

آنچه از رسول خدا نمی دانیم

نویسنده: حازم صلاح ابو اسماعیل



مترجم: خداداد مطاعی پور

تقـــديـــم به: رســـول‌اللهﷺ

برگزیده‌ای که پیروی از وی حتما انسان را به سعادت دنیا و آخرت می‌رساند

تقدیم به محمدﷺ که از همه کس و همه چیز برایم عزیزتر است.

خداداد مطاعی پور

«فهرست»

پیشگفتار

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول‌الله ﷺ

اگر انسان تمام عمر خود را در مطالعه کتابها صرف نماید بازهم تنها می‌تواند مقداری ناچیز از آنها را بخواند چرا که عقول بشر از تولید علم متوقف نمی‌گردند و چاپ‌خانه‌ها از چاپ و نشر کتاب باز نمی‌ایستند.

در عصر ما هم تقریبا همه‌ی انسانها صاحب‌قلم شده‌اند و دارای نوشته هستند چنانکه شخص می‌تواند در یکی از وسایل ارتباط جمعی، حسابی ایجاد کند و بدین‌گونه صاحب منبری عمومی شود و در آنجا به نوشتن بپردازد.

اما از میان خس و خاشاک دریای نوشتن، تعداد اندکی مروارید وجود دارند چرا که کرانه‌ی عقول، بسیار وسیع است و محصول افکار اندیشمندان همانند جنگلی بزرگ با درختان در هم تنیده است لذا علم سودمند به نسبت دریای افکار و اندیشه‌ها همچون مرورايد و یاقوت‌ها در اعماق دریاست.

و علمی که امتی شکست‌خورده و مستضعف که خواستار خیزش است نیاز دارد همانند علمی نیست که امت‌های غرق در رفاه و ثروت و سامان نیازمند آنند. براستی که امت ما به شدت نیازمند فهم دین خالص و روشن است همانگونه که بر محمـد ﷺ نازل گردید، همچنین نیازمند فهم واقع معاصر است تا بوسیله‌ی دینی که در اختیار دارد بتواند هر چه بهتر به اصلاح آن بپردازد، و بیش از آنکه به علوم متعلق به رفاه و تجملات دنیایی نیازمند باشد به علومی نیاز دارد که سبب خیزش، جنبش، حرکت و بنای امتها می‌گردد و در رأس این علوم خیزش‌آفرین: فهم دین، سیاست، تاریخ و علوم نظامی قرار دارد لذا کتابها و نوشته‌هایی که در این امور به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند می‌بایست بیش از دیگر ابواب مورد توجه و بحث و بررسی قرار گیرند.

این کتاب نیز از مواردی است که بسیاری از گزاره‌های یادشده را در خود جای داده است و خواندن آن جدای از اینکه مفید و روح‌نواز است سرشار از درس‌ها و آموزه‌های کاربردی برای ایجاد تغییر در خود و جامعه است، امیدواریم که از مطالعه این کتاب ارزشمند لذت ببرید.

درباره‌ی این کتاب

ویژگی بارز و تمایزبخش شیخ حازم صلاح ابواسماعیل، بصیرت نافذ، هوش فراوان و قدرت عجیب وی در بیرون کشیدن معانی از دل آیات و احادیث است، ایشان قبل از انقلاب مصر از دعوتگرانی بود که جز عده‌ی اندکی، کسی وی را نمی‌شناخت اما پس از انقلاب مصر، جایگاه والا و پیشتازانه‌اش بین همه‌ی سیاستمداران و دعوتگران هویدا شد.

کماکان نیز تمام تولیدات علمی شیخ حازم صلاح ابواسماعیل نیازمند نشر است چنانکه تقریبا همه‌ی علم شیخ به‌صورت صوتی یا تصویری موجود است و جز کتابچه‌ای که درواقع پیاده‌سازی یک فایل صوتی از سخنرانی اوست اثری مکتوب از وی در اختیار مسلمانان نیست درحالی‌که ایشان صدها سخنرانی و دروس شرعی دارد زیرا در سخنرانی، توانا و خستگی‌ناپذیر است و مفصلا به بحث از موضوعات مختلف می‌پردازد.

تبدیل میراث صوتی یا تصویری به ماده‌ی مکتوب نیازمند تلاش جهت پیاده‌سازی و سپس شکل‌دهی آن در قالب کتاب است اما به صورتی که تا حد امکان، روح سخن را حفظ نماید، در مرحله بعد نوبت به تخریج احادیث و روایات می‌شود تا شکل کتاب به‌صورتی علمی درآید.

این کتاب خلاصه‌ای از دروس ایشان در زنجیره‌بحثهای پیرامون سیره‌ی نبوی است و زنجیره‌ای طولانی است چنانکه از بین معاصران، کسی را نمی‌شناسم که همانند وی به‌صورت مفصل به بحث سیره پرداخته باشد زیرا به حدود هشتاد ساعت می‌رسد، هرچند که برخی قسمت های آن در دسترس نیست و آنچه را که در این کتاب خلاصه‌وار بیان داشته‌ایم درواقع تنها درس‌های آغازین است که سیره را با مقدمه‌ای از شخصیت پیامبرﷺ شروع نموده و در آن به مجموعه‌ای از اموری پرداخته که هدفش، تصحیح تصویری است که در اذهان مسلمین از پیامبر موجود است.

این زنجیره‌درسها در سالهای دهه هشتاد و آغاز دهه نود قرن بیستم میلادی ارائه شده است و شیخ حازم در آن وقتها، تازه وارد سی سالگی عمرش شده بود و پرداختن به موضوع سیره با وجود سن کم وی، کاری شگفت و شگرف قلمداد می‌شود زیرا معمولا دعوتگر آنچه را در سیره‌ی نبوی به تخصص او نزدیک باشد برای موضوع مورد بحث خود انتخاب می‌کند، مثلا

مفاهیم تربیتی را برمی‌گزینند اگر که مربی باشد، اگر در حوزه‌ی دعوت و فعالیت عمومی است بر دعوت توده‌های مردم متمرکز می‌شود، اگر به اصلاحگری میان مردم یا بین زنان و مردان اهتمام ورزد به امور اجتماعی می‌پردازد و یا اگر اهل سیاست باشد مفاهیم سیاسی را از دل سیره بیرون می‌کشد حال آنکه مشاهده می‌کنیم که شیخ حازم در این زنجیره‌بحث‌ها به تمامی این مفاهیم و میادین می‌پردازد که همین امر بیانگر وسعت عقل و تنوع توجهات اوست.

این بحثی را که برگزیده‌ایم و خلاصه نموده‌ایم و تصویر رسول‌خداﷺ را در اذهان تصحیح می‌کند، مهمترین چیزی قلمداد می‌کنیم که می‌بایست با توجه و عنایت تمام خوانده شود زیرا تصویر اشتباهی که مسلمانان از پیامبرشان نزد خود دارند سبب شده که وی را در تمام کارهایشان، الگو و سرمشق خود قرار ندهند حتی کار به جایی رسیده که از نوشته‌های برخی افراد منسوب به اندیشه‌ی اسلامی صراحتا می‌بینیم که می‌گویند جز در عبادات نباشد در امور دیگر به پیامبر اقتدا نمی‌شود!! و کسانی‌که چنین چیزهایی می‌نگارند یا نزدیک چنین سخنانی می‌شوند همان‌هایی هستند که تجربه‌های سیاسی بسیار زیان‌باری را حتی بر اساس میزان سیاسی مادی سکولار در کارنامه خود دارند چه برسد به اینکه در میزان دین، سند تاییدی داشته باشند.

من در این کتاب تنها عنوان را انتخاب کرده‌ام و به شکل‌دهی جملات در ساختاری فصیح پرداخته‌ام و در حد توان تلاش کرده‌ام که روح دروس صوتی حفظ گردد، همچنین جای برخی از جملات را تغییر داده‌ام تا ارتباط بین موضوع کتاب از هم نگسلد، و تمامی این کارها را چنان انجام داده‌ام که هیچ‌گونه دخالتی در گفته‌های شیخ صلاح روی ندهد مگر اینکه شیخ گاها جملاتی را با لهجه‌ی عامی بر زبان آورده باشد و من آن را در قالب فصیح برگردانده باشم. و نیز برخی عبارتهای زائد که با اسلوب عامیانه گفته شده است و زیبنده‌ی کتاب نیست را حذف کرده‌ام همچون شوخی، اشاره به شخصی معین، پاسخ سؤال یکی از شنوندگان و...

از خداوند متعال خواستارم که این عمل را خالصانه از ما بپذیرد و شیخ حازم صلاح ابواسماعیل را به آغوش خانواده‌اش بازگرداند.

محمد الهامی / ۲۷ رمضان ۱۴۳۹

دیباچه‌ای به سیره

اگر بخواهی درباره‌ی عقاید سخن بگویی در این صورت، دعوت به عقیده و چنگ زدن بدان در سیره‌ی نبوی نهفته است.

اگر بخواهی پیرامون شرایع و قوانین بحث کنی بدان که ملزم گردانیدن مردم به شرایع و التزام‌شان بدان امریست که در سیره نبوی آمده است.

اگر بخواهی از تربیت مسلمانان بر اساس اسلام سخن برانی بهترین و درست‌ترین توصیف از آن را سیره نبوی بیان داشته است.

و اگر بخواهی درباره برپایی حکومت اسلامی سخنی به میان بیاوری سیره‌ی نبوی بطور واقعی و اجرایی به بحث از آن پرداخته است.

سیره‌ی پیامبرﷺ از عقیده در حوزه‌ی پذیرش و دعوت، شریعت در میدان التزام پیشه کردن و الزام گردانیدن، تربیت چه تربیت شدن و چه تربیت کردن، برپایی حکم خداوند در زمین در قالب دولت و سیاست و درواقع، تمامی قضایای اسلام را دربرمی‌گیرد.

بنابراین حدیث‌پژوهان می‌بایست بیاموزند که هر یک از احادیث پیامبر در چه روزی از زندگانی وی گفته شده است و قرآن‌پژوهان باید بدانند که هر یک از آیات قرآن در چه روزی از زندگی پیامبر نازل شده است و زندگانی رسول‌خداﷺ همان سیره‌ی نبوی است چرا که شخص نمی‌تواند بطور درست و دقیق با قرآن و سنت بصورت اجرایی آشنا شود مگر از رهگذر آشنایی‌اش با سیره.

مثلا به آیات زیر بنگرید که پیرامون جهاد در راه خدا نازل شده است و می‌فرماید: ﴿انْفِرُواْ خِفَافاً وَثِقَالاً﴾ (سبک‌بار یا سنگین‌بار (جوان یا پیر، مجرّد یا متأهّل و غنی یا فقیر و در هرحال) به سوی جهاد حرکت کنید) {توبه: ۴۱} یا می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا﴾ (اگر برای جهاد بیرون نروید خداوند شما را عذاب دردناکی می‌دهد و (شما را نابود می‌کند و) قومی را جایگزینتان می‌سازد که جدای از شمایند (و پاسخگوی فرمان خدایند و در اسرع وقت دستور او را اجرا می‌نمایند.) و هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانید) {توبه: ۳۹} و یا می‌فرماید: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾ (مسلمانانی که (به جهاد نمی‌روند و در منازل خود) می‌نشینند با مسلمانانی برابر نیستند که با مال و جان، در راه خداوند جهاد می‌کنند) {نساء: ۹۵}.

یا اینکه درباره دشمنان اسلام می‌فرماید: ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً﴾ (آنان (نه تنها درباره‌ی شما بلکه) درباره‌ی هیچ فرد باایمانی رعایت خویشاوندی و پیمان را نمی‌کنند) {توبه: ۱۰} و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ﴾ (و گرچه کوهها از نیرنگ آنها از جای برکنده می‌شود) {ابراهیم: ۴۶}.

مسلمانی که این آیات را می‌شنود اگر در فضایی از صلح و نبود جنگ زندگی می‌کند و صدای گلوله به گوش او نمی‌خورد بدون شک با کسی فرق می‌کند که در جنگ مصیبت‌بار افغانستان آن را می‌شنود یا کسی‌که در زیر بمباران آسمان لبنان زندگی می‌کند. در مقابل، این حدیث که پیامبر ﷺ فرموده است: "مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى" «مثال مؤمنان در دوستی و مهربانی و دلسوزی و رحم و توجه کردن به همدیگر، مثل بدن است که هرگاه عضوی از آن، از درد بنالد سایر اعضا در بیداری و تب و حرارت، با او همدرد می‌شوند» را اگر امروز مصری‌ها بشنوند همانند مردم بوسنی آن را درک نمی‌کنند چرا که تجربه‌ی آنها متفاوت از هم می‌باشد. حتی هنگامی‌که

مصری‌ها این حدیث را در حالی می‌شنیدند که هنوز رویدادهای بوسنی اتفاق نیفتاده بود فرق می‌کرد. چرا؟ زیرا حسی که این آیه - یا نص عموماً - منتقل می‌کند بر حسب جو حاکم بر شنونده تاثیر می‌گذارد، اگر که شخص، ترسان باشد آیات بیانگر ترس را احساس می‌کند و اگر خوشحال باشد آیات بیانگر حمد و سپاسگزاری را لمس می‌کند.

و بدین‌گونه، سیره‌ی نبوی بر حس افراد تاثیر می‌گذارد.

آیا سیره، علم است؟

ممکن است برخی مردم با تعجب بپرسند: آیا سیره علم است؟ یا اینکه داستانی است که با تولد پیامبرﷺ یا پیش از آن آغاز شده است سپس با وفات ایشان و انتقال‌شان به جهان آخرت پایان می‌یابد؟

به نظر من: عقب‌ماندگی مسلمانان در پایبندی به اسلامشان به این امر بر می‌گردد که سیره‌ی پیامبر را علم بشمار نمی‌آورند بلکه آن را داستان و روایت قلمداد می‌کنند.

اما در حقیقت، سیره، علم است؛ علمی دقیق در روایت، اسناد و ثبت می‌باشد، علمی با مدلول و مفهوم و امور فقهی که بیانگر علوم اسلام اعم از عقاید و... است که علم بودن آن را ثابت می‌کند.

و چون آنچه که از اسلام، شرایع و قوانین و واجبات آن فرا گرفته‌ایم ما را به این فهم می‌رساند که اسلام دینی است که تمام جوانب زندگانی را در برمی‌گیرد و ما را ملزم به انجام امور به شکلی معیّن می‌نماید و اهدافمان را در زندگی نظم و سر و سامان می‌دهد نوبت به سیره می‌رسد تا تمام این‌ها را ضابطه‌مند گرداند و شکل صحیح ببخشد لذا از طریق سیره است که می‌دانیم: چه مسئولیتی بر عهده داریم، چه بایدها و نبایدهایی به ما مربوط است و چگونه آنها را اجرایی نماییم؟ هر راه برون‌رفتی که رسول‌خداﷺ در پیش گرفته است در حقیقت، مسیری ترسیم‌شده برای این امت است اگر که امروز بخواهد عزمِ برخاستن کند و به خود تکانی دهد و به عبادت پروردگارش همت گمارد و آنچه که خداوند متعال برایش می‌خواهد را جامه‌ی عمل بپوشاند.

به همین دلیل دوست دارم که آن را سیره نبوی معلّم نامگذاری کنم چرا که سیره، همه چیز اعم از عقاید، شرایع، عبادات و اخلاق را درس می‌دهد و آن را در شکل و قالبی واحد ارائه می‌دارد.

فصل اول: صاحب سیره

درست است که ما در تمام سیره با رسول‌خدا ﷺ همراه هستیم اما این امر نیازمند اشاره ای مختصر و گذرا به شخصیت پیامبر است زیرا اکثر امت اسلام در حقیقت نمی‌دانند که رسول خدا کیست. بایستی صریح و روراست باشیم، اغلب ما رویداد یا داستانی نیمه‌ناتمام از وی می‌داند مثل اینکه به جمع‌آوری هیزم پرداخته است، با کودکان مهربان بوده است و با بزرگسالان نرمخوی و خوش‌رفتار بوده است، اما تعداد انگشت‌شماری می‌تواند بصورتی کامل از شخصیت رسول‌خدا سخن بگوید و چنان توصیفش نماید که انگار وی را می‌بیند چرا که نخواسته‌اند شخصیت رسول خدا را بیاموزیم و به دیگران یاد بدهیم بلکه صرفا در مناسب‌ها درباره‌ی ایشان پراکنده‌گویی شده است، اینگونه که هرگاه خواسته شده از مهربانی سخنی به میان آورده شود مواضعی را بیان نموده‌اند که بیانگر رفتار مهربانانه وی است و اگر خواسته شده درباره عدالت یا شجاعت او حرفی زده شود به همانگونه، مواضعی که بر عدالت و شجاعت وی دلالت دارد را بیان داشته‌اند اما اینکه بدانیم رسول‌خدا بصورت کامل چگونه بوده است را تلاش نکرده‌اند که مسلمانان بدانند.

می‌باید این تصویری را تصحیح نماییم که خوش‌اخلاقی و خوی والا را به پیامبر نسبت می‌دهد اما ویژگی‌های بارز شخصیت وی را نادیده می‌انگارد و از آن چیزی نمی‌داند، نمی‌گوید: پیامبر ﷺ در رفت و برگشت و خشم و خشنودی و... چگونه رفتار می‌نمود؟

اهمیت آشنایی با شخصیت پیامبر ﷺ در اینست که ما را به حقیقت کامل وی نزدیک می‌سازد چرا که شخصیت او همه‌جانبه است و اخلاقیات مختلف و مقابل هم را یکجا دارد چون چه بسا انسانِ بسیار با شرم و حیایی را ببینی که بخاطر حیایش، شجاع و جسور نیست بلکه حیای او ممکن است باعث اذیتش شده و او را به سکوت در برابر منکر وادار نماید. و چه بسا انسانی را مشاهده کنی که بخاطر حق خشمگین می‌شود و نمی‌پذیرد که حق نزد او مورد اهانت قرار گیرد و برافروخته می‌شود تا که حقوق را به صاحبان آن برگرداند اما این خشم، عادت و

خوی او شده است لذا نمی‌تواند نرمخو، خوش‌رفتار و مهربان باشد به همین دلیل از کوتاهی دعوتگر است که تنها از یک اخلاق، سخن به میان آورد زیرا در اذهان شنوندگان همان یک خوی جایگیر و نهادینه می‌شود در حالی که سخن از اخلاقیات مقابل هم که شبیه یا متضاد آنست نزده است، و بر همین اساس فقط تعداد اندکی هستند که با یقین و حقیقت، شخصیت رسول خداﷺ را می‌شناسند.

هنگامی‌که دعوتگر یک بار از نرمخویی و مدارای پیامبر و مهربانی‌اش سخن می‌گوید و بار دیگر از زهد وی و بار سوم درباره عبادتش و بار چهارم از شجاعت او سخن به میان می‌آورد دچار اشتباه می‌شود اگر این اخلاقیات پیامبر را برای مردم پیوند ندهد و مرتبط نسازد و آنرا برایشان روشن نسازد چرا که مردم نمی‌توانند همه این امور را در قالب علمی که بوسیله‌ی آن به حقیقت می‌رسند در یک شخص جمع کنند و همگی را در او ترکیب نمایند. اینجاست که امت، تصور کامل از شخصیت پیامبرﷺ را از دست می‌دهد و بر همین اساس، پیروی صحیح و اجرای سخن خداوند متعال را نیز از دست می‌دهد که می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ (سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه‌ی پندار، گفتار و کردار) پیامبر خدا برای شما است) {احزاب: ۲۱}. لذا چگونه الگوی نیک و صحیح را خواهند شناخت؟

چه بسا یکی از مسلمانان، لبخندزنان به مسجد برود و تبسم‌کنان با برادر دینی‌اش دست دهد و بپندارد که این امر به معنای اجرای سنت روبرو شدن با مردم است اما هنگامی‌که به خانه باز می‌گردد عصبانی و خشمگین است و گمان می‌کند که این خشم بخاطر حق است انگار که در خانه، سنت روبرو شدن با والدین و برادران و خواهران جایی ندارد، و گویا که در راه و در مسجد نمی‌شود بخاطر دریدن پرده‌ی محرمات خداوند، خشمناک شد!

لذا در مبحث آشنایی با شخصیت پیامبرﷺ می‌دانیم و می‌آموزیم که چگونه با صفات مقابل هم روبرو شویم تا از آنها، مفهومی واحد، اسلوبی واحد و معنایی واحد را استخراج نماییم.

بیشتر کسانی‌که می‌پندارند به رسول‌خدا اقتدا می‌کنند درواقع تنها در ظواهر و امور با اهمیت کمتر از ایشان پیروی می‌نمایند و تعداد بسیار اندکی از مردم هستند که در امور بزرگ و مهم به وی اقتدا می‌کنند.

مثلاً بنگر به توانمندی پیامبر ﷺ و بنگر که چه تعداد افراد به توانمندی‌اش اقتدا می‌کنند؟

ممکن است که شخصی، شیفته‌ی صفات شخصیِ کس دیگری همچون نرمخویی، متانت، تبسم، ادب، خوش‌قولی و مهربانی‌اش شود اما هرگاه که کاری را عهده‌دار می‌گردد بواسطه انجام نامناسب آن کار از چشم او می‌افتد چرا که شایستگی و توانایی آنرا ندارد و نمی‌داند که چگونه آن کار را مدیریت کند. البته عکس این امر نیز صحیح است، یعنی چه بسا انسان، شیفته شخص توانمندی گردد که میادین عمل بر موفقیت‌هایش گواهی می‌دهد اما به محض اینکه با وی روبرو می‌شود او را بداخلاق، بدزبان، دروغگو، منافق و بدقول می‌یابد لذا نباید در صورت دیدن چنین افرادی، شوکه و شگفت‌زده شد و گفت: فلانی با اینکه راستگو، امانت‌دار و پایبند است چگونه شکست خورد و بهمانی با اینکه دروغگو و منافق است چطور به موفقیت رسید چرا که توانایی، یک چیز است و اخلاق و ویژگی‌های بارز شخصیتی نیز چیز دیگری است. به همین دلیل به خطا می‌رویم اگر که از شخصیت پیامبر ﷺ سخن بگوییم و جز اخلاقیات، چیزی از شخصیت وی را خاطرنشان نسازیم، همچنین دچار اشتباه می‌شویم اگر که بپنداریم اقتدا به وی صرفا آراسته شدن به این صفات اخلاقی اوست بدون اینکه از توانایی‌اش سخنی بر زبان آوریم و بدان اقتدا کنیم. بدین خاطر است که بسیاری از مسلمانان را می‌بینیم که شیفته‌ی ناپلئون بناپارت، هیتلر یا پایه‌گذاران ایالات متحده آمریکا یا سایر حاکمان، سیاستمداران و افراد تأثیرگذار می‌شوند ولی نمی‌فهمند که چرا ما پیامبر ﷺ را بالاتر از همه‌ی آن چهره‌های مشهور می‌دانیم زیرا آنها جنبه‌ی توانمندی پیامبر را نمی‌شناسند.

مسلمان نیازمند اینست که تصور خود را از پیامبر ﷺ تکمیل نماید تا بداند که پروردگارش چگونه او را تربیت نموده آنطور که در حدیث آمده است: "أدبني ربی فأحسن تأديبي".[1] و ما هرگز نخواهیم فهمید که پروردگارش چگونه وی را ادب آموخت و تربیت نمود مگر اینکه تصویر کاملی از شخصیت او پیدا کنیم چرا که اگر درباره‌ی نوجوان مودبی در بین ما سخن به میان آید و از اخلاق، توانایی، عقل، ادب، رفتار و موفقیتش سخن بگویند همه مشتاق می‌گردند بدانند این نوجوان چگونه تربیت یافته و چگونه به این سطح رسیده است.

---

۱. پروردگارم مرا ادب آموخت و به نیکی ادب آموخت.

بنابراین زیبنده است که ابتدا شخصیت رسول‌خداﷺ را توصیف نماییم تا که بفهمیم این پیامبر چگونه ادب و تربیت شده بود و چگونه عهده‌دار امور گردید؟

تصویر کمال بشری

برخی از مسلمین می‌پندارند که پیامبرﷺ درویش و بینوا بود چنانکه هر کسی به وی ظلمی می‌کرد از او در می‌گذشت و او را می‌بخشید و هرگاه کسی پیامبر را خشمگین می‌کرد با او نرمخویی و مدارا می‌نمود، و هرگاه فقیر یا گرسنه‌ای را می‌دید به او بخشش می‌کرد و غذا می داد، به روی یارانش لبخند می‌زد و هرگاه با یکی از آنان دست می‌داد دستش را رها نمی‌نمود مگر اینکه او آن را رها می‌کرد و از این موارد و بس.

اما اگر به حق و واقعیت امر برگردیم و رویدادهای سیره‌ی نبوی را بررسی کنیم می‌بینیم که رسول‌خداﷺ مردی منحصر به‌فرد و بی‌مانند بود، چنان خردی داشت که اگر با تمام نوابغ جهان در تاریخ قدیم و جدید مقایسه گردد سرآمد همه‌ی آنها می‌شود، و منظورم نوابغ در تمام زمینه‌های سیاسی، نظامی، اداری، اصلاحی و... است.

ایشان شخصیتی باهوش و بی‌همتا داشت، دارای درک فراوان بود طوری‌که پیرامون خود را می‌فهمید و مقاصد دور را فهم می‌نمود و به راز و رمزها پی می‌برد، وی دارای حافظه‌ای قوی بود، بسیار پرتلاش و نیرومند بود و مردم را دوست می‌داشت و براستی که تصویری متمایز از اطرافیان خویش داشت.

وی در تمام امور ریز و درشت خود در اوج نظم و انضباط بود، می‌دانست کجا گام بر می‌دارد و خداوند متعال هر چیزی که به وی وحی نموده بود را درک می‌کرد، و برای هر برنامه‌ریزی و گامی که به وی ارائه نموده آماده می‌شد و برنامه داشت که امروز چه کاری انجام خواهد داد؟ و فردا و پس‌فردا چه کاری؟! و چه کارهایی را به تأخیر می‌اندازد؟ و اولین گام و سپس گام‌های بعدی چه می‌باشد؟ و این کار چه مدت زمان خواهد برد؟ واقعا که شخصیتی به تمام معنا عالی بود.

او ﷺ - با وجود این پشتکار و نظم - بسیار مهربان بود، اعمال نیک و مهربانانه را صرفا بدین خاطر انجام نمی‌داد که شخصی منظم است که حقوقی همچون نیکی به همسران، خوبی به کودکان و مهربانی با بردگان و فقیران را سر وقت و جای مناسب تقسیم و توزیع می‌نمود بلکه واقعا نسبت به مواضع و شرایط انسانی طبیعی که در آن قرار می‌گرفت و هر انسانی، ساده از کنار آن می‌گذرد مهربانی و عطوفت از وی فوران می‌کرد، چنانکه او در حالی‌که در سن ۶۰ سالگی قرار داشت و پس از ۵۴ سال از مرگ مادرش، بر قبر او گریه سر داد و اشک از چشمانش سرازیر شد، که یکی از یارانش به وی می‌گوید: این اشک‌ها چیست ای رسول‌خدا؟ می‌فرماید: «رحمتی است که خداوند به قلب هر یک از بندگانش که بخواهد به ودیعه می‌گذارد و خدای رحمان به رحم‌آورندگان رحم می‌کند». در حالی بر مادرش می‌گرید که بیست سال از نبوتش گذشته است و با مصیبت‌ها و شرایط دشواری روبرو شده و آنها را از سر گذرانده است! وی به عنوان یک پدر از وجود فرزندش ابراهیم خوشحال می‌شود، او را در آغوش می‌گیرد و توجهش را به او معطوف می‌دارد اما دیری نمی‌پاید که این کودک وفات می‌یابد و پیامبرﷺ بر او می‌گرید و می‌گوید: «ای ابراهیم ما برای جدایی و دوری تو اندوهگین هستیم». پسرش ابراهیم در بین دستان رسول خدا جان می‌دهد و پیامبر به عنوان پدری بزرگوار و دلسوز با او وداع می‌کند.

خلق و خوی فوق‌العاده‌ی پیامبرﷺ، تصمیمی عقلانی یا انجام تکلیف به خوش‌اخلاقی نیست بلکه عاطفه‌ای خودجوش و فطری است که در قلب وی به ودیعه نهاده شده است. در مقابل، چون می‌بینی که به هنگام مرگ فرزندش ابراهیم گریه می‌کند و اسامه پسر زید - که در میزان جاهلی، نوه‌اش می‌باشد چون پسر زید بن حارثه است؛ همان که پیامبر او را پیش از لغو فرزندخواندگی به فرزندی گرفته بود - نزد پیامبر می‌آید و وقتی او را با این ناراحتی و اندوه می‌بیند فریاد اندوه بر می‌آورد اما رسول‌خداﷺ گریه‌ی اسامه را متوقف می‌کند، به او می‌نگرد و می‌فرماید: «ای اسامه، گریه کردن از رحم و فریاد برآوردن از شیطان است».

این چه نیرویی است با اینکه پیامبر در اوج فوران عاطفه قرار دارد سبب می‌شود از گریه بایستد تا عقیده‌ای و یا حکمی شرعی را برای اسامه تصحیح نماید؟! و حتی حالت اندوه و ناراحتی و مرگ فرزند هم مانع این کار نمی‌گردد بلکه در حالی فرزندش را به خاک می‌سپارد که تکرار می‌نماید: «چشم‌ها، اشک می‌ریزند و دل، اندوهگین است ولی ما سخنی که موجب عدم

خوشنودی خدا شود به زبان نخواهیم آورد. و ما بخاطر جدایی تو ای ابراهیم! غمگین هستیم». و زمانی که در همان روز، کسوف خورشید روی می‌دهد و صحابه رضی الله عنهم می‌پندارند که کسوف بخاطر مرگ پسر پیامبر و اندوهش بر او روی داده است، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بین جمع صحابه می‌ایستد و بدانان می‌فرماید: «خسوف و کسوف دو نشانه از نشانه‌های خداوند هستند و بخاطر مرگ یا زندگی کسی به وقوع نمی‌پیوندند». براستی که این رویداد، جای تعجب دارد که پیامبر چگونه - با اینکه از عاطفه می‌جوشد – عاطفه‌اش را کنترل نموده و توقف می‌نماید تا مانع انحراف یارانش گردد و می‌فرماید: این کسوف بخاطر پسر من اتفاق نیفتاده بلکه از نشانه‌های خداوند است.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم این‌چنین، الگویی برای کمال بشری بود.

مردی که امور جامعه را درک می‌کرد، بهره‌مند از توانمندی اداری، سیاسی، نظامی و اجتماعی بود، رفیقی برای یارانش، شوهری برای همسرانش و پدری برای فرزندانش بود و با این حال در تمامی این امور به نحو احسن عمل می‌کرد، همچنین او فراتر از حدّ تصور با مسلمانان ضعیف رفتار می‌کرد و شخصی مهربان و عدالت‌پیشه بود با این وجود، در همه حال پیرو شرع بود.

این، اشاره‌ای گذرا به شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که شناختی از آن نداریم چرا که تو اگر در خودت نظر و تأمل نمایی که عصر دیروز چه‌کار کردی و صبح دیروز چه کاری انجام دادی می‌بینی که از آموختن علمی یا انجام کار خیری باز مانده‌ای و اگر این حالت را با این آیه گرانقدر بسنجی که می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيراً﴾ (سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه پندار، گفتار و کردار) پیامبر خدا برای شما است. برای کسانی که (دارای سه ویژگی باشند:) امید به خدا داشته، جویای قیامت باشند و خدای را بسیار یاد کنند) {احزاب: ۲۱}. خواهی دانست که درجه اقتدای تو به پیامبر در این اوقات تا چه حدی می‌رسد؟!

تردیدی نیست که میزان اقتدای ما به ایشان، ضعیف خواهد بود و این بدان خاطر است که ما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را خوب نمی‌شناسیم، نمی‌دانیم در تمام احوال خود چگونه به وی اقتدا و تأسی

نماییم چرا که اکثر ما بیش از ۲ یا ۳ درصد، چیزی از شخصیت پیامبر را نمی‌داند پس به کسی که او را نمی‌شناسیم چگونه اقتدا می‌نماییم؟

صفت پیامبر

هنگامی‌که رسول‌خدا ﷺ را توصیف می‌کنیم وی را به دلها نزدیک می‌گردانیم و بر همان راهی گام بر می‌داریم که پروردگار بواسطه آن، برخی از بندگان برگزیده و پیامبرانش را نزدیک نموده است، چرا که قرآن کریم صفات برخی از مردم همچون طالوت علیه السلام را توصیف نموده و می‌فرماید: ﴿وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾ (و دانش و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده است) {بقره: ۲۴۷}. و نیز ذوالقرنین و دیگران را نیز به وصف درآورده است. و پیامبر ﷺ ابراهیم، موسی، عیسی، نوح و آدم علیهم السلام را برای اصحابش رضی الله عنهم توصیف نموده است.

هرگاه به رسول‌خدا می‌نگریستی او را دارای شکل و شمایل زیبا می‌یافتی، نه کوتاه بود و نه دراز بلکه بلندبالا و باابهت بود و زیبایی مردانه داشت لذا در او، یک مرد کامل را مشاهده می‌کردی، ابهت و هیبت وی، تو را مجذوب خود می‌کرد و احساس می‌کردی که در برابر مردی عظیم هستی.

پیامبر ﷺ دارای موهای سیاه و ریش زیاد سیاه‌رنگ بود و به ریش خود می‌رسید، و سبیلی (کوتاه) داشت، همچنین صورت او سفید مایل به سرخی بود و هرگاه بر کسی وارد می‌شد هیبتش او را می‌گرفت اما هیبتش آمیخته با محبت و دل‌بستگی بود چرا که لبخند بر لب داشت و به دل می‌نشست و همیشه گشاده‌روی بود و در همه حالاتش چنین بود چه لبخند می‌زد یا خنده می‌کرد و چه صورتش جدی بود، و نیز صادق بود و هرگاه با وی سخن می‌گفتی با گوشه‌ی چشم به تو نگاه نمی‌کرد بلکه صورتش را کاملا به سویت می‌گرفت و به تو نگاه می‌کرد و گوش فرا می‌داد، و انسان هرگاه طرف مقابلش را که برایش سخن می‌گوید می‌بیند که روی به او کرده و بدو توجه نشان می‌دهد بیشتر در سخنانش دقت می‌کند حتی استادی که برای دانشجویان نخبه و باهوش خود تدریس می‌کند بیشتر به کلماتش اهتمام می‌ورزد و توجه می‌نماید.

روش پیامبر ﷺ چنین بود که به افرادی که برایشان سخن می‌گفت احترام می‌گذاشت چنانکه سخنی متین، روشن و بدون ابهام را به آنان می‌گفت. و هر وقت با پیامبر سخن می‌گفتی

هیچگاه سخنت را قطع نمی‌کرد و اجازه می‌داد تا سخنانت را به پایان برسانی. به همین دلیل سابقه نداشت که صدایی نزد وی بلند شود - جز در دو واقعه که مسلمین به شدت مورد نکوهش قرار گرفتند - بلکه همیشه گوش می‌داد تا که سخن طرف مقابل به پایان می‌رسید، و هرگاه هم خود وی سخنی می‌فرمود کسی جرأت نمی‌کرد آن را قطع کند و معمولا سخنانش مفصل بود و اگر سخنان وی به پایان می‌رسید سکوت می‌نمود چرا که پرحرف و زیاده‌گوی نبود.

وی در راه رفتن جدیت داشت و هرگاه حرکت می‌کرد انگار که از سراشیبی پایین می‌آمد و این نیز علامت شخص فعال است؛ مردی که صاحب هدف و آرمان است و به هر آنچه در سر راهش قرار می‌گیرد وقعی نمی‌نهد و توجهی نمی‌کند برعکس شخص بیکار و تنبل که به مشاهده و پیگیری، توجه نشان می‌دهد و به کمترین چیزها هم نظر دارد، به همین دلیل راه رفتن پیامبر ﷺ بازتاب دهنده‌ی شخصیت اوست، و من در توصیف راه رفتن وی، دو نکته را خاطرنشان می‌سازم:

اول: کسی که از سراشیبی پایین می‌رود سرعت وی، بسته به شیب تغییر کرده و بر اساس آن حرکت می‌کند چرا که نمی‌تواند کند باشد یا بیش از حد لازم سریع باشد چون کنترلش را از دست می‌دهد و پایش سُر می‌خورد و ما بر اساس گفته دانشمندان می‌دانیم که سرعت، متناسب با سطح شیب می‌باشد چنانکه هر اندازه شیب بیشتر باشد سرعت راه رفتن شخص نیز بیشتر است و از اینجاست که می‌فهمیم سرعت پیامبر ﷺ در راه رفتنش طوری است که احساس می‌کنی ممکن نیست کمتر و یا بیشتر از آن باشد و متعادل و حدّ وسط است بلکه به اندازه‌ای است که متناسب با حال و وضع می‌باشد. لذا در حرکتش احساس کندی یا سرعتی چشمگیر نمی‌کنی و این همان حرکت دارای متانت و ابهت است که بیننده را به احترام و تقدیر وی وا می‌دارد.

دوم: راه‌رفتنی که اکنون به بیان آن می‌پردازیم راه‌رفتن ورزشی است که بر جسم تأثیر می‌گذارد؛ راه‌رفتنی که پزشکان به افراد دارای اضافه‌وزن توصیه می‌کنند تا جسم‌شان متعادل گردد نه اینکه منظور راه رفتن مرتب و آرام باشد. بله، راه رفتن پیامبر ﷺ این چنین بود.

در کل، هرگاه پیامبرﷺ را می‌دیدی ابهت وی تو را می‌گرفت و محبتش هم به دل تو می‌نشست و لبخند، طراوت و بشاش بودن را در چهره‌اش می‌خواندی. مسئله‌ی دیگری - که بسیار مهم است - اینکه تو به هنگام برخورد با پیامبر، آنچه دوست می‌داشتی را از وی مشاهده می‌کردی، اما متأسفانه خیلی افراد، پیامبر را برای ما، زاهد به تصویر می‌کشند بدین معنا که او به خودش نمی‌رسید و به امورات شخصی خویش اهمیتی نمی‌داد حال آنکه واقعیت، عکس این امر است بلکه پیامبرﷺ بسیار خوشبو بود چنانکه یکی از صحابه می‌گوید: «پیش از آنکه رسول‌خدا نزد ما برسد بخاطر عطر زیادی که استفاده می‌کرد از آمدنش باخبر می‌شدیم»، پس عطر پیامبر بر وی پیشی می‌گرفت و کسی که او را نمی‌شناخت گمان می‌کرد عطرفروش است، همه بوی خوش وی را دوست می‌داشتند، او به موی سرش می‌رسید، آن را شانه می‌کرد، مرتبش می‌نمود و کوتاهش می‌کرد.

ممکن است برخی بپندارند که پیامبرﷺ تنها به پوشیدن یک لباس بسنده می‌کرد حال آنکه واقعیت، عکس این امر را بیان می‌دارد چرا که پیامبر انواعی از لباسها را پوشیده است. چنانکه ایشان عبایی را بر تن نمود که از یمن به وی هدیه داده شده بود و عمامه‌ای بر سر کرد و لباسهایی که از روم و مصر برایش آمده بود را نیز می‌پوشید، همچنین تمامی لباسهای عصر خود را بر تن می‌کرد مادامی‌که با ضوابط شرع مغایرتی نداشت. چنانکه نمی‌گذاشت لباسش زیر قوزک پاهایش برود و لباس شهرت نمی‌پوشید و نیز لباسی بر تن نمی‌کرد که مانع عبادت وی گردد. روزی لباسی را برایش آوردند که آستین‌هایش تنگ بود و آن را پوشید اما چون وقت نماز فرا رسید و تنگی آستین‌ها مانع وضو گرفتن وی شد آستین‌هایش را پاره کرد تا بتواند وضو بگیرد. بله، او می‌توانست آن را در بیاورد اما دوست داشت که اینکارش آموزش و تمرینی برای این امت باشد چرا که پوشیدن آن اولاً دلیلی بر جوازش بود و پاره کردنش نیز درسی برای امت بود تا یاد بگیرند هیچ چیزی نباید امت را از عبادت نیکو و صداقت در عبادت باز دارد چنانکه مردم هم او را دیدند که آن لباس را پوشیده بود و هم دیدند که آستین‌هایش را پاره کرد تا بتواند وضو بگیرد. و با این کار، این درس را داد که: هر چیزی می‌خواهی بپوش اما چیزی را نپوش که مانع عبادت تو گردد.

اخلاق پیامبر

رسول‌خداﷺ با وجود سیما و پوشش نیکوی خویش اما ساده‌زیست و بدون تکلف بود و شخصیتی بخشنده داشت چنانکه مردی او را دید که لباسی پوشیده بود که به وی هدیه داده بودند لذا به وی گفت: ای رسول‌خدا، این لباس را به من بده. وی نیز لباس را از تن درآورد و به آن مرد بخشید لذا اینکه گفتیم به خودش می‌رسید بدان معنا نبود که فقیران، بی‌چیزان پابرهنه و گرسنگان را فراموش می‌کرد و نادیده می‌گرفت بلکه هرگاه پیامبر چیزی برای بخشیدن می‌یافت به آنها می‌بخشید و هر چیزی برای انفاق کردن می‌یافت بدانان انفاق می‌نمود.

وی با وجود ابهتی که داشت اما بسیار فروتن و متواضع بود، هنگامی‌که مردی بر پیامبرﷺ وارد شد و از هیبت وی ترسید به او فرمود: «آرام باش چرا که من پسر زنی هستم که در مکه قدید می‌خورد»، و قدید: نان خشکی است که انباشت می‌کنند، بنگرید که چگونه حال و وضع فقری را خاطرنشان می‌سازد که مادرش در آن به سر برده است تا ترس آن مرد را آرام گرداند و به وی نشان دهد که او پادشاه نیست و نمی‌بایست کسی از او بترسد یا لرزه بر اندامش بیفتد. یک‌بار هم مردی نزدیک پیامبر شد و خواست دستش را ببوسد اما رسول‌خدا به او فرمود: «با من همانند پادشاهان یا یکی از سلاطین برخورد مکن بلکه من چنین و چنان هستم». همچنین پیامبرﷺ یک روز نیز وارد مجلسی شد که حاضران برای او از جایشان برخاستند اما پیامبر بدانها فرمود: «بنشینید» و این معنا را تکرار کرد.

ما در اینجا از حکم فقهی این کارها سخن نمی‌گوییم چرا که ایستادن برای افراد و بوسیدن دست علما و صالحان برای احترام جایز است بلکه اینجا پیرامون شخصیت و صفات پیامبرﷺ سخن به میان می‌آوریم.

بدین خاطر به محبت و احترامی که مردم برای پیامبرﷺ قائل هستند بنگر، من هرگز منظورم محبتی نیست که ابوبکر، عمر و بزرگان صحابه رضی الله عنهم به رسول‌خدا می‌گذارند بلکه از همه اقشار مردم سخن می‌گویم، حتی کسی مثل ابوسفیان که فرمانده سپاه مشرکان و محارب پیامبر است هنگام دیدار با وی برای اولین بار پس از هجرت که اندکی پیش از فتح مکه بود برگشته و می‌گوید: «من نزد پادشاهان، کسرای ایران و سزار روم رفته‌ام اما کسی را ندیده‌ام که یارانش

همچون یاران محمـد او را دوست داشته باشند، حتی هرگاه که وضو بگیرد نزد او می‌روند». و سهیل بن عمرو که ریاست هیئت مذاکره‌کننده در صلح حدیبیه را بر عهده داشت و اصرار کرد جمله «محمـد رسول‌الله» از برگه پیمان‌نامه حذف گردد پس از اینکه اسلام آورد هر قطره‌ی آبی که از وضوی رسول‌خدا می‌افتاد را می‌گرفت و به چهره، سر و لباس خود می‌مالید که نشانگر محبت او به رسول‌خدا بود. حتی هرگاه که پیامبر ﷺ از غزوه‌ای باز می‌گشت اولین کسانی‌که به استقبالش می‌رفتند کودکان بودند؛ آنها به سوی وی می‌رفتند و رسول‌خدا با آنان بازی می‌کرد انگار که بازگشت وی جشن شادی میان وی و کودکان است.

پیامبر ﷺ دارای قریحه‌ی بسیار و ادبی والا بود، همان چیزی که امروزه پروتوکل می‌نامیم؛ و اکنون آن را به مردم یاد می‌دهند که چگونه بخورند، چگونه بنوشند، چگونه عطسه کنند و چگونه خمیازه بکشند. در حالی‌که اگر دقت نمایید تمام این امور را در سنت رسول‌خدا می‌یابید، منظور من از سنت وی در اینجا، آموزه‌ها و ارشادات او برای مردم نیست بلکه حالت خود اوست. چنانکه در خمیازه مثلا توصیه می‌نمود که شخص در حدّ توان جلوی آن را بگیرد تا که خمیازه اش، مهمان یا دوستی را به تنگنا و مخمصه نیندازد یا علامتی بر سنگینی آن مجلس و تمایل به پایان دادنش نباشد به همین دلیل پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «شخص در حد توان خمیازه‌اش را فروخورد اما اگر خمیازه بر او غلبه کرد دستش را جلوی آن بگذارد». در عطسه نیز چنین توجیهی را تکرار نموده است.

همچنین وی بر سنتهای فطری حریص بود چنانکه سبیل خود را دراز نمی‌کرد آن‌گونه‌که احبار یهودی چنین می‌کنند بلکه آن را کوتاه و یکدست می‌نمود طوری‌که هرکسی با دیدنش لذت می‌برد و به ریش خود احترام می‌گذاشت و می‌رسید و موهای زائد بدنش را می‌زد و ناخن هایش را کوتاه می‌کرد، پس تصور کن که نزد چنین مردی بنشینی که عطرش به مشام می‌رسد و سخن گفتن، لبخند زدن و خوشرویی‌اش چنان باشد که خاطرنشان ساختیم، هنگامی‌که با وی دست می‌دهی تا تو دستت را رها نکنی او رهایش نمی‌کند، با رفتاری که با تو دارد این احساس را به تو انتقال می‌دهد که مشتاق توست و از دیدنت خوشحال است! از نعمت‌هایی که خداوند به او ارزانی داشته این بود که دستانش در تابستان، سرد و در زمستان، گرم بود و با این حال او دستش را به هنگام مصافحه رها نمی‌کرد تا طرف مقابل آن را رها می‌نمود.

او در وسط جمع می‌نشست تا در مجلس بر کسی برتری نداشته باشد بلکه در میانشان همانند یکی از آنان بود و کسی که به نشست آنها وارد می‌شد او را از بین یارانش نمی‌شناخت بلکه سؤال می‌کرد کدامیک از شما محمـد است؟! و محمـدﷺ در لباس، نوع نشستن و بزرگی از سایرین متمایز نمی‌گردید بلکه همانند یکی از آنها بود گرچه دارای این چنین منزلت و جایگاه عظیمی بود.

او رفیقی خوش‌رفتار بود چنانکه هرگاه با یارانش وارد جایی می‌شد اولین نفر داخل آنجا نمی‌گشت، یارانش را جلو می‌انداخت و آنان را ابتدا داخل می‌کرد و خود در میانشان همانند یکی از آنها وارد می‌شد.

امر عجیب در اخلاق پیامبرﷺ اینست که همیشه در درجه‌ی ایده‌آل مطلق قرار داشت چنانکه یک‌بار هم نشد که خشم، وی را از مرز ایده‌آل خارج کند. وی روزی خدمتکارش انس بن مالک را برای انجام کاری فرستاد، انس که کودک بود به بچه‌هایی رسید که بازی می‌کردند لذا کاری که برای انجامش فرستاده شده بود را رها کرد و مشغول بازی با آنان شد تا جایی‌که کار پیامبر را به فراموشی سپرد اما هنگامی‌که برگشت به او فرمود: «انس کوچولو برو و کاری که گفته‌ام را انجام بده». بنگر که چگونه با نرمی و شوخی به وی می‌گوید: «انس کوچولو». آیا این، مجازات خدمتکاری است که کارش را رها کرده و به بازی پرداخته است؟!

انس رضی الله عنه می‌گوید: ده سال به رسول‌خداﷺ خدمت کردم؛ سالهایی که مراحل زندگی انسان در آن دستخوش تغییر می‌گردد، چنانکه به هنگام آغاز خدمت به رسول‌خدا یک کودک بود، سپس مرحله نوجوانی را پشت سر گذراند، یعنی تا بیست سالگی رسید، که این سالها از دشوارترین سالهای زندگی انسان هستند، انس درباره این ده سال می‌گوید: «ده سال به رسول خدا خدمت کردم اما هیچگاه به من برای کاری که کردم نفرمود چرا چنین کردی و برای کاری که نکردم نگفت چرا آن را انجام ندادی».

پیامبرﷺ داستان جالبی با یک پسربچه به نام ابوعمیر دارد که برادر انس بن مالک یعنی برادر خدمتکار پیامبر است. رسول‌خدا یک شب برای دیدار خادم خود به خانه‌اش رفت تا احوال خانواده و کار و بارش را جویا شود و به آنان، مهربانی و عطوفت ورزد و از حال و وضع‌شان باخبر

گردد که چشم وی به ابوعمیر افتاد که ناراحت در گوشه‌ای از خانه نشسته بود، به آنان فرمود: ابوعمیر را چه شده است؟ به وی گفتند: پرنده‌ی کوچکی به نام نغیر داشت که بیمار شده و بعد از مدتی مرد. ابوعمیر هم بدین خاطر ناراحت است پس پیامبر پیش او رفت و دستی بر سرش کشید و با مزاح به او فرمود: ابوعمیر، نغیر چطور شده است؟ ابوعمیر هم داستان گنجشک خود «نغیر» را برای رسول‌خدا روایت کرد.

این است اخلاقی که پیامبر ﷺ بدان با خادم خود و خانواده‌اش برخورد می‌کند.

پیامبر برای کسی که سرپرستی او را داشت یعنی أم ایمن همانند یک پدر مهربان بود؛ همان کنیزی که عهده‌دار تربیت او به هنگام و پس از مرگ مادرش شده بود. پیامبر با وی همانند کنیزی که صرفا در مقابل خدمت به وی، پولی دریافت می‌کرد رفتار نمی‌نمود بلکه تا آخرین لحظات زندگی‌اش نیز به دیدار أم ایمن می‌رفت و با وی به مهربانی رفتار می‌کرد، و هنگامی‌که پس از مرگ شوهرش تنها شد پیامبر به دنبال همسری برایش می‌گشت و به یاران خود می‌فرمود: «هر کس دوست دارد با زنی از اهل بهشت ازدواج کند أم ایمن را به همسری درآورد»، و رسول خدا خود، عهده‌دار کاروبار ازدواج وی شد و او را به ازدواج زید بن حارثه درآورد که ملقب به محبوب رسول‌خدا بود، و از ازدواج آنان، اسامه بن زید به دنیا آمد که به محبوب پسر محبوب ملقب گردید، همان کسی که به هنگام دزدی کردن زنی از قبیله‌ی بنی مخزوم، کسی جز اسامه را برای وساطت نیافتند چون جایگاه والایی نزد رسول‌خدا ﷺ داشت. دقت و تأمل نمایید اسامه که پسر برده و خدمتکار آزادشده و کنیز آزادشده‌ی پیامبر بود نزد رسول‌خدا چه جایگاه والایی داشت!

پیامبر ﷺ روزی به کنیزکی که بخاطر بازی کردن، کار وی را به تأخیر انداخته بود فرمود: «اگر از قصاص ترسی نداشتم تو را با این سِواک به درد می‌آوردم». هرچند که اگر پیامبر این کار را با مرد آزادی هم انجام می‌داد کار بدی نکرده بود و نکوهشی برایش نداشت (چون چوب نازک سواک هیچ دردی ندارد و زدن با آن مثل نوازش شخص است) اما اخلاق رسول‌خدا این چنین بود و به درجه‌ی والایی از بزرگی و رفعت میان قوم خویش رسیده بود.

معمولا این رفعت و بزرگی، انسان را تغییر می‌دهد و شخص بر اساس آن با مردم برخورد می‌کند، مثلا از اطرافیانش می‌خواهد چیزی برایش حمل کنند یا برای او خدمتی انجام دهند اما میزانی عجیب از فروتنی و تواضع بر اخلاق پیامبرﷺ غلبه کرده بود؛ تواضعی که بدان درجه رسیده بود که گمان می‌شد او مسئول اینست که چیزها را برای دیگران حمل کند یا وظیفه دارد به دیگران نفع برساند! روزی پیامبر به بازار رفت و ابوهریره‌رضی الله عنه دستش را دراز کرد تا وسایل وی را حمل کند اما رسول‌خدا فرمود: «صاحب این وسایل به حمل آنها شایسته‌تر است»، لذا خود ایشان وسایلش را حمل نمود و ابوهریره هم در کنار وی حرکت می‌کرد بدون اینکه چیزی حمل نماید.

تواضع پیامبرﷺ در حدی بود که مردی، هدیه‌ای ناقابل را به وی داد که ران خرگوشی بود یعنی یک چهارم خرگوش، اما پیامبر چنان خوشحال شد که هرگاه به آن مرد می‌رسید می‌فرمود: «این مردیست که به من هدیه داده است». روزی هم برده‌ای نزد پیامبر آمد و وی را به غذا دعوت کرد، رسول‌خداﷺ نیز همراه او رفت لذا آن مرد احساس می‌کرد که واقعا به پیامبر نزدیک است و در دلش جای دارد. همچنین زنی سبک‌عقل نزد پیامبر می‌آمد و مقداری از روز وی را می‌گرفت. پیامبر نیز همراه او به راه می‌افتاد. زن گوشه‌ی لباسش را می‌گرفت و وی را به جای‌جای شهر می‌برد و با پیامبر سخن می‌گفت و او نیز به آن زن گوش فرا می‌داد بدون اینکه احساس ناراحتی یا خستگی نماید. اگر رفتار پیامبر با یک زن سبک‌عقل چنین بود با مردان و زنان دارای سلامت عقلی چگونه بود؟

انسان با دیدن این اخلاق والا احساس می‌کند که واقعا تباه شده است، ما همانند افراد تباه شده هستیم به همین خاطر است که به اهدافمان نمی‌رسیم. در سایه‌ی این اخلاق پیامبرﷺ بود که قرآن نازل شد و از سوءاستفاده دیگران از خوش‌اخلاقی او نهی نمود چرا که درست نیست هرگاه شخص بخواهد نزد رسول‌خدا برود و حاجت و نیازش را به وی عرضه دارد رسول‌خدا هم بخاطر خوش‌اخلاقی بسیار خود به برآورده ساختن نیازش بپردازد و دست رد بر سینه‌اش نزند، اینجا بود که الله متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَينَ يدَی نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ﴾ (ای مؤمنان! هرگاه خواستید با پیامبر نجوا و رازگویی کنید، پیش از نجوای خود صدقه‌ای بدهید. این کار برای شما بهتر و پاکیزه‌تر (برای زدودن حب

مال از دلها) است) {مجادله: ۱۲}. اینطور شد که هر کس خواستار گفتگو با پیامبر ﷺ بود می‌بایست پیش از هر چیزی صدقه‌ای بدهد که مثلا یک چهارم درهم برای فقیر بود، چیزی که همانند بخش‌نامه بود اما به پیامبر داده نمی‌شد بلکه به فقیران اعطا می‌شد، و این صدقه‌ی پیش از رفتن به سوی پیامبر بود، لذا مردم متوجه شدند که در درخواست از پیامبر زیاده‌روی نموده‌اند و دیری نپایید که این آیه منسوخ گردید و پس از آن، دیگر بدان عمل نشد و الله متعال آیه‌ی دیگری را نازل نمود که می‌فرماید: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَى نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَاللهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (آیا می ترسید که پیشاپیش نجوای خود صدقه‌هایی بدهید؟ حال که چنین کاری را نکرده‌اید و خداوند هم شما را بخشیده است (و این رنج را از دوش شما برداشته است و اجازه داده بدون دادن صدقه با پیامبر به نجوا بپردازید) پس نماز را چنانکه باید بخوانید و زکات مال بدر کنید و از خدا و پیامبرش فرمانبرداری نمایید. الله آگاه از همه کارهایی است که می‌کنید {مجادله: ۱۳}. پس از این آیه بود که پیامبر ﷺ کمی وقت فراغت یافت چرا که پیشتر وقتی برایش نمی‌ماند چون کسی را از خود نمی‌راند و به برآورده شدن نیاز همه می‌پرداخت و درخواست همه کس را اجابت می‌نمود.

ممکن است کسی بپرسد: پس چرا پیامبر به روی آن مرد نابینا اخم نمود و پشت کرد با اینکه دارای چنین اخلاق والایی است؟

اولا: اصل اینست که عبدالله بن ام مکتوم می‌بایست منتظر پیامبر ﷺ می‌ماند تا سخن گفتن وی با قریشیان به اتمام می‌رسید، به نظرت اگر نزد من بیایی در حالی که مشغول سخن گفتن با دیگران باشم سپس به میان سخنانم وارد شوی و از چیزی سؤال بپرسی که ربطی به حرفهای ما ندارد اگر من از این کار تو اذیت شوم و به تنگ بیایم اشتباه کرده‌ام؟ اصلا شاید سخنانم با آنها در حال تمام شدن باشد.

دوما: اینکه پیامبر ﷺ به هیچ وجه هیچ‌گونه بی‌ادبی یا بداخلاقی از خود نشان نداد بلکه حتی به او نفرمود: منتظر باش، و فقط در روی او اخم کرد، یعنی آن شخص نابینا اصلا این اخم را ندید، عبدالله بن أم مکتوم اخم پیامبر را ندید و هیچ لطمه‌ی روانی هم به وی وارد نشد و

عبدالله به عنوان یک نابینا از لحاظ روانی هم راضی شد چرا که سؤال پرسید و پیامبر به وی جواب داد.

پس چرا خداوندﷻ پیامبرش را برای آن نکوهش نمود؟

پاسخ:

اولا: درست‌ترین گفته در این باره اینست که خداوند متعال فهم پیامبرش را تصحیح نمود و مقیاس جدیدی در دعوت قرار داد، اینگونه که اخلاق پیامبرﷺ که در اوج رحمت قرار دارد به مافوق مطلوب در دعوت افراد رسیده است انگار که خداوند به وی می‌فرماید: از تو خواسته نمی‌شود که تمام این مقدار را در دعوت کردن‌شان صرف کنی تا جایی که از کسی روی می‌گردانی که: ﴿وَأَمَّا مَن جَاءكَ يَسْعَى * وَهُوَ يَخْشَى﴾ (امّا کسی که شتابان و مشتاقانه به پیش تو می‌آید. و از خدا ترسان است) چرا که این اولویت است و نیز تصحیح فهم و معیارهاست. دوما: خداوند در کتابش این را خاطرنشان ساخته و پیامبرش را بخاطر چیزی نکوهش کرده که کسی ندیده است بلکه چیزی در دنیای پنهان‌ها است زیرا خواسته به تصحیح این امر بپردازد که برای پیامبر زیبنده نیست اخم نماید و از مرد نابینای مومنی روی بگرداند هرچند که سخن گفتن وی با مشرکان را نیز قطع کند چرا که بر وی واجب نیست به مشرکان رویگردان از او مشغول گردد بلکه بر اوست به مؤمنان روی‌آور به خود مشغول شود. لذا هیچ نقص اخلاقی در این کار از پیامبرﷺ سر نزده بلکه خواسته به عبدالله بگوید اکنون وقت آن نیست و این امر در میزان اخلاق، درست است و مسئله‌ی تصحیح فهم در میان بود.

الله متعال خود تربیت پیامبرش را بر عهده گرفته است لذا به نکوهش وی پرداخت تا مقیاس‌ها را برای پیامبر تصحیح نماید لذا وی را به این کار ارشاد نمود که رحمت و مهربانی بیش از حد و فرامطلوب است درست مثل چیزی که در داستان اسیران بدر اتفاق افتاد، چرا که پیامبرﷺ مورد نکوهش قرار گرفت بخاطر رحمت بیش از حدی که داشت آنگاه که خواست اسیران را مورد عفو و گذشت قرار دهد. بله.. براستی که اخلاقِ گذشت، اخلاقی عظیم است اما چون خداوند تربیت پیامبرش را به اخلاقی که قرآنی بود عهده‌دار شده است این ارزش‌ها را برایش معین کرد زیرا که تصحیحی برای فهم امت و فهم رسول‌خدا از اخلاقی است که خداوند

بدان راضی است و آنرا می‌پسندد نه اینکه تصحیحی برای بداخلاقی یا کمبود اخلاقی باشد، هرگز؛ زیرا این آیه برای مداوای فهم، نازل شده است نه برای اینکه قصور و کوتاهی را از او دور گرداند.

به مطلب خود باز می‌گردیم:

رسول‌خدا ﷺ باحیا و صادق بود تا حدی که به خاطر حیای بسیارش هیچگاه اتفاق نیفتاد که بین اصحابش پاهایش را دراز نماید بلکه آنها را جمع می‌کرد و به هیچ کسی بد نگاه نمی‌کرد و به کسی زل نمی‌زد و خیره نمی‌شد، در حالی که اصحابش پیرامون وی ایستاده بودند هیچگاه نشسته سخن نمی‌گفت بلکه انگار همانند یکی از آنان است. حتی او به آنها خدمت می‌کرد، و داستانش مشهور است هنگامی‌که در سفر بودند و گرسنه شدند لذا گوسفندی را سر بریدند، یکی از آنان گفت: خودم آن را سر می‌برم، دیگری گفت: من هم پوستش را می‌گیرم، نفر دیگری گفت: من هم آن را می‌پزم و رسول‌خدا فرمود: من نیز هیزم جمع می‌کنم. اگر تأمل نمایی درمی‌یابی که او کاری را برگزیده که مستلزم حرکت و فعالیت است زیرا می‌طلبد که ننشیند و در سایه قرار نگیرد بلکه بین کوه و دشت و شن و تپه‌ها حرکت می‌کند، هیزمی که می‌بیند را بر می‌دارد و بررسی می‌کند و اگر مناسب نبود به دنبال دیگری می‌رود، همچنین کار جمع‌آوری هیزم وقت بیشتری از شخص می‌گیرد، چه بسا یک یا دو ساعت در جمع‌آوری هیزم کافی سپری کند. زمانی که به او گفتند تعداد ما کافیست، شما زحمت نکشید ای رسول‌خدا، فرمود: می‌دانم تعدادتان کافیست اما من هم بشری مثل شما هستم، من هم به شما خدمت می‌کنم همانطورکه شما به من خدمت می‌کنید. من تصور می‌کنم که هر یک از صحابه در اوج خجالت از رسول‌خدا قرار داشتند که وی برای جمع‌آوری هیزم می‌رفته و آنها سر جای خود می‌ماندند.

پیامبر ﷺ در غزوه‌ها همانند یکی از صحابه رضی الله عنهم بود که دو سوم مسیر را پیاده می‌پیمود و یک سوم باقیمانده را سوار می‌شد، و هرگاه پیاده می‌رفت افسار شتری را می‌گرفت که صحابی بر آن سوار بود، واقعا بیندیش که این حالت برای پیمودن دو سوم مسیر است نه دو سوم یک ساعت مثلا، و هرگاه به وی گفته می‌شد: ای رسول‌خدا سوار می‌شوید؟ می‌فرمود: «شما در راه رفتن از من قویتر نیستید و من هم از شما بی‌نیازتر به کسب پاداش نیستم». این در حالی بود

که مسافت غزوه در بعضی اوقات به بیش از ۵۰۰ کیلومتر می‌رسید با این وجود، پیامبر قوی بود و کارهایی انجام می‌داد که تنومندترین مردان از انجامش عاجز می‌باشند.

پیامبر ﷺ با مرد جوانی از عرب به نام رکانه کشتی گرفته بود و هیچ کس از عربها او را شکست نداده بود اما رسول‌خدا در کُشتی و در وقت کمی او را بر زمین زد. رکانه، شکست خود را باور نمی‌کرد لذا درخواست کرد برای بار دوم کشتی بگیرند، بار دوم هم پیامبر او را شکست داد، برای بار سوم درخواست کرد و در بار سوم نیز از پیامبر شکست خورد اینجا بود که رکانه گفت: شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی، او درک کرده بود که این امر، طبیعی نیست.

من این سخن را می‌گویم تا تصویر اشتباه از پیامبر ﷺ را تصحیح کنم، پیامبر اینگونه نبود که بر منبرش بنشیند و فقط به سخنان خود توجه نشان دهد بلکه او با هر روشی به سوی خدا دعوت می‌کرد، چنانکه از قدرت بدنی استفاده می‌نمود با کسی که این روش برایش مناسب بود بنابراین او شخصیتی توانا بود که از توانمندی و موهبت بهره‌مند بود.

همچنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه هنگامی که مسلمین در یکی از غزوه‌ها قصد هجوم به قلعه‌ای را داشتند به تنهایی درِ قلعه را بلند کرد و آن طرف‌تر پرت کرد، بعد از آن، ۶۰ مرد نتوانستند این در را تکان دهند، با این حال سرورمان علی بن ابی طالب خواست پیامبر ﷺ را بلند کند اما پیامبر به وی فرمود: نخواهی توانست. ولی امام علی اصرار کرد و ۳ بار تلاش نمود اما نتوانست!

می‌بایست متوجه باشیم که این امور با ساده‌لوحی و درویش‌گری انجام نمی‌شود بلکه این امور از ویژگی‌های پیامبر رسول ﷺ است!

در واقعه‌ای دیگر، علی بن ابی طالب گفت: من بهترین مبارز عرب هستم، من کسی هستم که هیچ شخصی مرا شکست نمی‌دهد، پیامبر ﷺ به او فرمود: اما کسی هست که تو را شکست می‌دهد. امام علی گفت: چه کسی؟ فرمود: جنگاوری پشت آن تپه است، به سوی او برو. اگر او را شکست دهی شجاع‌ترین عرب هستی، این در حالی بود که سرورمان علی بن ابی طالب ضربات قدرتمندی داشت که ابکاری یعنی سهمگین نامیده می‌شد. زمانی که علی بن ابی طالب به پشت تپه رفت مردی نقاب‌زده را مشاهده کرد، پس با او مبارزه کرد اما علی شکست خورد و برای بار

دوم و سوم نیز مغلوب آن مرد گردید! لذا گفت تو را به خدا قسم می‌دهم که نقاب از صورتت برداری. آن مرد هم نقاب از چهره برافکند و دید که رسول‌خدا است، چون پیامبر ﷺ خواسته بود هیبت و ترس در دل علی نیندازد زیرا اگر علی می‌دانست که او رسول خداست به خود جرأت مبارزه با وی را با تمام قدرتش نمی‌داد (اما با این حال، علی با تمام قدرتش هم حریف رسول خدا نشد).

اینجاست که درک می‌کنیم امامت و رهبری رسول‌خدا برای امت بخاطر وجود یک اخلاق معین نبوده است بلکه بخاطر دارا بودن تمام اخلاقیات بوده است چنانکه او در قدرت و توانش، علم و حکمتش، عقل، آگاهی و زیرکی‌اش، در تمام اخلاقش و در همه چیز، امام بود و براستی که انسان در برابر این شخصیت، خود را کوچک می‌بیند.

برخی مستشرقان نوشته‌اند که محمّـد شخصیتی نیست که شایستگی رهبری داشته باشد با این ادعا که پیامبر در جنگ فجار شرکت نمود اما شمشیری نزد چرا که اخلاقش به وی اجازه نداد با شمشیر بجنگد زیرا اخلاق او به بردباری و تسامح نزدیکتر است و او نه قدرتمند است و نه خشن! بلکه در این جنگ برای مبارزان، نیزه‌ها را حمل می‌کرد، اما این گفته‌ها صحیح نیست بلکه پیامبر ﷺ در غزوه‌ی بدر از دیگر مسلمین به مشرکان نزدیکتر بود و بسیاری از مسلمانان در غزوه اُحد پا به فرار گذاشتند ولی وی به همراه تعداد اندکی پایدار ماند و مقاومت کرد، در غزوه احزاب از کسانی بود که به کندن خندق پرداختند و در غزوه حُنین، مردم گریختند و او با ده نفر دیگر باقی ماند و پیشگام همگی آنان بود و اگر چنین نبود مسلمانان پیروز نمی‌شدند. علی بن ابی طالب گفته است: هرگاه جنگ شدت می‌گرفت ما رسول‌خدا را سپر خود در برابر دشمن قرار می‌دادیم و در پشت او سنگر می‌گرفتیم چنانکه هیچ یک از ما به اندازه وی به دشمن نزدیک نبود، او در نبردهای نظامی و هنگامی که رجزخوانی می‌شد همانطور که در غزوه‌ی اُحد روی داد پیشگام همه‌ی ما بود و نیز در غزوه‌ی حنین فریاد برآورد که: «من پیامبر هستم و دروغی در کار نیست». همچنین هرگاه که نبرد طبق نقشه پیش نمی‌رفت در جلوی صفها قرار می‌گرفت و با قدرت و شجاعت بی‌نظیرش، هجوم مشرکان را متوقف می‌نمود.

دوباره به گفته رسول‌خدا ﷺ برمی‌گردم که فرمود: «شما در راه رفتن از من قویتر نیستید و من هم از شما بی‌نیازتر به کسب پاداش نیستم» برای انسان قابل تصور نیست که بر شتر سوار

باشد و پیامبر افسار شترش را گرفته و به پیش می‌برد، نفس انسان چگونه تحمل می‌کند که سرور بشریت که تمامی گناهانش بخشیده شده با او چنین رفتار کند، چگونه با وی بدین صورت عجیب رفتار می‌کند؟!

عجیب است که در بین همراهان پیامبرﷺ، نجیب‌زاده‌ی قریشی، برده حبشی، عرب، غیرعرب، کوچک و بزرگ هستند با این حال، هر یک از آنان برای خودش، جایگاهی خاص و بالاتر از دیگر مردم نزد رسول‌خدا می‌بیند بخاطر خوشرویی، مهربانی و برخورد نیکی که با او دارد و آنرا به عینه می‌بیند. مثلا پیامبرﷺ نام ابوهریره را از عبد شمس به عبدالرحمن تغییر می‌دهد و هنگامی‌که او را می‌بیند که با گربه‌ای بازی می‌کند به او می‌فرماید: این چیست ای ابوهریره؟ اینجا بود که به ابوهریره ملقب می‌گردد و او این اسم را دوست داشت و جایگزین نام وی شد طوری‌که دیگر نام اصلی‌اش یعنی عبدالرحمن، مشهور نبود.

پیامبرﷺ روزی به خانه دخترش فاطمه رفت، و احوال علی بن ابی طالب را جویا شد. فاطمه به وی گفت: با عصبانیت از خانه بیرون زده است. پس پیامبر به دنبال او بیرون رفت تا به وی آرامش خاطر دهد و بین وی و فاطمه، آشتی برقرار نماید که دید در مسجد خوابیده است؛ مسجدی که فرش آن، شن و خاک بود، پیامبر دید که ریش علی رضی الله عنه خاکی شده است پس او را بیدار کرد و در حالی که خاک صورتش را پاک می‌کرد به او گفت: بلند شو ای ابوتراب، به همین خاطر علی همواره این داستان را تعریف می‌کرد و می‌گفت: رسول‌خدا برای من خصوصیاتی قائل شده که برای کس دیگری چنین نیست و از جمله‌ی آنها این مزاح مهربانانه و کنیه‌ی جدیدش را بیان می‌کرد.

مردم بخاطر هیبت و شدت امام عمر از وی می‌ترسیدند با این حال، هیبتی که از پیامبر داشتند بخاطر شدت او نبود بلکه بخاطر کمال شخصیت وی بود بنابراین بخشنده‌ترین مردم کسیست که بخشنده را می‌بیند، به وی کمک می‌نماید و به خود نزدیک می‌گرداند در نتیجه، حیا و تواضع و ادبش برای وی بیشتر می‌شود، این همان ادب والا است که می‌بایست آن را فرا بگیریم.

تمام این ابهت و این همه محبت به پیامبر همراه با نزدیک بودنش به مردم بیانگر اینست که رسول‌خداﷺ تا چه اندازه‌ای در برقراری ارتباط با مسلمانان به نیکی عمل نموده است، وی با اینکه همچون یکی از آنها بود اما میان آنان، بی‌نظیر بود.

به پیامبر بنگر هنگامی‌که فردی را به تهمت دزدی برای محاکمه آوردند، شاهد می‌آید و می‌گوید: او را در حال دزدی دیده‌ام، پیامبرﷺ خشمگین می‌گردد و چهره در هم می‌کشد و می‌فرماید: چرا نگفتی او را در حال برداشتن دیده‌ای؟

در این تفاوت ظریف تأمل کن: می‌بایست نگوید او را در حال دزدی دیده‌ام بلکه بگوید در حال برداشتن دیده‌ام چون چه بسا شاهد دیگری از راه برسد و بگوید: چیزی که او برداشته متعلق به اوست یا اینکه از طرف کسی مکلّف به برداشتن آن شده است و... زیرا در این صورت، شاهد به متهم ظلم نمی‌کند. این حرص از سوی پیامبرﷺ همانند دیواری است که جامعه را حمایت می‌کند؛ جامعه‌ای که بر آن، باران رحمت و مهربانی می‌باراند.

در حرص پیامبرﷺ بر خانه و همسرانش بیندیش، در خانه‌ی پیامبر مشکلاتی پیش آمد که برخی از آنها تا حدّی شدید بودند که چنان شایعه افتاد که پیامبر همه‌ی همسرانش را طلاق داده است چنانکه آنان گرد هم آمدند و خواستار افزایش نفقه شدند که برایشان کفایت نمی‌کرد، یعنی تقریبا شبیه یک جلسه بود اما رسول‌خداﷺ لبخند می‌زد و می‌خندید، سپس بخاطر این مسئله اندوهگین شد تا جایی که آیاتی با لحن شدید نازل شدند که به آنها فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً * وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْراً عَظِيماً﴾ (ای پیامبر، به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم. و امّا اگر شما خدا و پیامبرش و سرای آخرت را می خواهید (و به زندگی ساده از نظر مادی، و احیاناً محرومیّتها قانع هستید) خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است) {احزاب: ۲۸-۲۹}. بنگر که چگونه همسران پیامبر بین دو گزینه مخیّر شده‌اند: یا اینکه به آنان مال بدهد و طلاق‌شان دهد زیرا زنی که عزم ماندن در

خانه نبوت ندارد در آن باقی نمی‌ماند، و بین اینکه صبر پیشه گیرند و به پاداش بزرگی که در آخرت بدانان وعده داده شده امیدوار باشند.

اینجاست که ابوبکر ﷺ - که عایشه همسر پیامبر دختر اوست - نزد رسول‌خدا می‌آید و به وی می‌گوید: ای رسول‌خدا از نزد ام فلان - همسر ابوبکر - آمده‌ام، او پیش من آمده و از من نفقه می‌خواهد، من هم او را زدم که ساکت شد، پیامبر ﷺ خندید تا جایی که دندانهایش آشکار گردید - و هرگاه که می‌خندید درخشش سعادت و بشارت در چهره‌اش نمایان می‌شد - و به او فرمود: «ای ابوبکر زنان من هم از من خواستار نفقه هستند»، پس ابوبکر به سوی دخترش رفت و می‌خواست او را بزند اما پیامبر برخاست و مانع این کار شد سپس ابوبکر بیرون رفت، پیامبر به عایشه فرمود: دیدی هنگامی‌که ابوبکر می‌خواست تو را بزند چکار کردم؟ می‌خواست بگوید من مانع زدن تو شده‌ام. عایشه خندید، در این لحظه ابوبکر وارد شد و دید که آن دو می‌خندند لذا گفت: «مرا در صلح داخل کنید همانطور که در جنگ داخل نمودید». فرمود: باشد، پس ابوبکر نیز داخل شد.

پیامبر ﷺ این تصویر زیبا و ظریف را در بحبوحه‌ی مشکلات بوجود آورد به همین دلیل، مشکل وخیم‌تر نشد و هیچ یک از زنانش خواستار طلاق نگردیدند.

در روزی دیگر، زنان او جلسه دیگری برگزار کردند و همگی در آن جلسه زنانه به او گفتند: چه کسی از ما برای تو محبوبتر است؟ این امر بیانگر هوش و زیرکی زنان است چون می‌شود به زن در تنهایی دروغ گفت مثلا شوهر بگوید: تو زیباتری، یا تو نزد من محبوبتری و.... اما چونکه همگی با هم جمع شدند و این سؤال را پرسیدند پیامبر به آنان فرمود: فردا به شما خبر می‌دهم.

واقعا عجیب است که مردی همانند رسول‌خدا ﷺ با آن همه مشغله و دغدغه به این امور بپردازد چنانکه مثلا به آنان نفرمود: این یاوه‌ها و سخنان بی‌ارزش چیست؟ یعنی با اینکه وی مشغول به امور فارس و روم و قریش و غطفان و صحابه و تربیت و جهاد و نماز شب بود با این همه مشغولیات به آنان نفرمود: آیا نمی‌بینید که من چقدر مشغله دارم؟ و به نشانه‌ی ناراحتی و عصبانیت، خانه را ترک نکرد! بلکه به خواسته‌ی آنان پاسخ داد، سپس شب‌هنگام نزد یکایک آنها رفت و به هر یک از ایشان درهمی داد به شرط اینکه به دیگران خبر ندهد، زمانی‌که فردای آن

روز همه‌ی زنانش جمع شدند و از وی پرسیدند چه کسی از ما نزد تو محبوبتر است؟ پاسخ داد: کسی که به او درهم داده‌ام. لذا همه زنان پنداشتند که محبوب رسول‌خدا هستند.

تعجب بیشتر من از مردی مثل پیامبرﷺ است که با همسرش به گشت و گذاری دو نفره می‌رود و به دور از چشم مردم با هم مسابقه‌ی سوارکاری می‌گذارند و همسرش از او می‌برد و او نیز در بار دوم - که ۵۹ ساله است - در گشت و گذار بعدی بر او پیش می‌افتد و برنده می‌شود لذا می‌خندد و می‌گوید: یک به یک مساوی. تأمل کن که چگونه به جهاد با کافران و منافقان، تواضع و مهربانی با مؤمنان، پرورش امت، امور حکومتی، اجرای قوانین، وحی و نمازشب مشغول است اما با این وجود برای کاری همچون بیرون رفتن و سفر کوتاه با همسرش وقت می‌گذارد!!

یک بار هم نزد یکی از همسرانش می‌نشیند و داستان أم زرع را برای او بیان می‌کند؛ داستان یازده زن که گرد هم می‌آیند و حال و وضع شوهران خود را برای یکدیگر حکایت می‌کنند، انگار که سریالی یازده قسمتی است! رسول‌خداﷺ در همه کارهایش اینگونه بودند.

توانمندی مدیریتی پیامبر

هنگامی‌که در مورد سیره نبوی به بررسی می‌نشینیم درمی‌یابیم که پیامبرﷺ به مدیریت هر کاری که می‌پردازد در بالاترین صورت و بهترین حالت آن را انجام می‌دهد.

توانمندی مدیریتی پیامبرﷺ در تمام زندگانی وی پدیدار است حتی در رویدادهایی کوچک به صورتی روشن رخ می‌نمایاند، مثلا در غزوه‌ی احزاب ایده‌ی کندن خندق را برگزید که از خودش نبود بلکه یکی از مردم (سلمان فارسی) آن را پیشنهاد داده بود اما وی آنرا پذیرفت و به اجرا درآورد و حتی تمام امت را بر اجرای آن همنوا کرد با وجود اینکه ایده‌ی خودش نبود. سپس بنگر که پیامبر چگونه اجرای این ایده را مدیریت نمود: او نقشه مدینه را ترسیم کرد، مرزهای آن را معین کرد و مکانی را که خندق در آنجا کنده می‌شد مشخص ساخت، تمام این کارها را پیش از زدن اولین ضربه تبر انجام داد. اینجاست که تفاوت میان کار افراد حرفه‌ای، منظم و برنامه‌ریز و میان کار افراد درویش‌صفتِ شتابزده، سطحی‌نگر و بدون توکل نمایان می‌شود؛ میان کسی که می‌خواهد حکومتی برای اسلام پایه‌گذاری کند و میان آن کس که هدفش فقط حضور در جلسات دعوی یا علمی است.

پیامبرﷺ جزئیات خندق را مشخص نمود همانند: زمان حفر کردن، وقتی که برای کندن به طول می‌انجامد، ابعاد کندن همچون طول، عرض و عمق، اینکه خاک ناشی از کندن کجا برود، مقدار نیروی انسانی که می‌بایست برای کندن کار کنند یعنی تعداد و وظایف آنها، چرا که همگی در کار کندن مشارکت نمی‌کنند بلکه برخی از آنان خاک را بیرون می‌کشد، برخی دیگر خاک را جابجا می‌کنند. او مسلمین را به چندین مجموعه تقسیم کرد و برای هر مجموعه‌ای نقاط آغاز و پایان کار مشخص نمود و مبنای این نوع از تقسیم‌کار پیامبر این بود که آنان بهتر کار کنند یعنی آنها را بصورت قبیله‌ای تقسیم‌بندی نمود تا رقابتی میان قبایل برای کار بیشتر و سریع‌تر ایجاد کند و تا اینکه خود مجبور نشود به تشویق و تحریک آنان بپردازد چرا که خود این تقسیم‌بندی باعث ایجاد رقابت میان آنان می‌شد.

سپس کسانی در بین مسلمانان باقی ماندند که در هیچ مجموعه‌ای نبودند همانند بلال - چون حبشی بود و حبشی‌ها تعدادشان اندک بود - و سلمان فارسی و صهیب رومی که این افراد قبیله‌ای نداشتند. لذا حکمت پیامبرﷺ چنین بود که آنان را بواسطه همراه کردن با خود تا آسمان همت به اوج رساند. به پیامبر بنگر که در آن حال که مردم از وی پرسیدند: ای رسول خدا، سلمان با کدامیک از ما می‌باشد؟ می‌فرماید: «سلمان از ما اهل بیت است». بدین گونه است که این صحابی گرانقدر تا جایی اوج می‌گیرد که خود را در گروه اهل بیت رسول‌خدا می‌بیند، تصور کن که پیامبر چگونه او را که پیشتر برده‌ای بود که خرید و فروش می‌شد و عشیره و قبیله‌ای نداشت به سطح شریف‌ترین نسب‌ها بالا می‌برد و به سطح گروهی می‌رساند که رهبر امت در کندن خندق، آن را رهبری می‌کند و نیز تصور کن که همت، انرژی و توان سلمان در کار و جانفشانی چگونه شده است؟

خطیبان و نویسندگان، تمامی این امور را در یک سطر یا یک عبارت یادآور می‌شوند مثل اینکه می‌گویند: خندق را حفر نمود! در حالی که می‌بایست مسلمانان یاد بگیرند که پیامبرﷺ چگونه روند کندن خندق را مدیریت کرد.

امر دیگری که باید بدان توجه نمود اینست که شما می‌دانید پزشکان هنگامی‌که به انجام عمل جراحی می‌پردازند تیم جراحی که به جراح کمک می‌کند کارهای مقدماتی پیش از عمل را انجام می‌دهد همانند آماده کردن ابزارها، تمیز کردن آنها، تراشیدن موی سر بیمار (که عمل

سر دارد)، پوشاندن لباس تمیز مخصوص عمل، قرار دادن او بر تخت جراحی، بیهوش کردنش، آماده‌سازی اتاق عمل و... . این فرایند را کارهای کثیف «Dirty work» می‌نامند زیرا کارهایی است که نیازمند مهارت جراح ذبردستی نیست که عمل جراحی را انجام می‌دهد لذا این امور به کسی محوّل می‌شود که هنوز در پیشه‌ی پزشکی مهارت کافی نداشته باشد یا به تیم پرستاری محوّل می‌گردد.

همین امر در کندن خندق هم اتفاق افتاد چنانکه برخی مردم مشاهده کردند که عمل آنها کمتر از عمل دیگران است، مثلا کسانی که خاک را حمل می‌کردند یا تبرها را می‌آوردند می‌پنداشتند که در مرتبه‌ی پایین‌تری از کسانی قرار دارند که خندق را می‌کَنند، اینجا بود که رسول‌خداﷺ برای خودش، عملی را از بین اعمال آماده‌سازی و مقدماتی برگزید اما چرا؟

تا سبب شود همت آنهایی که در این کارها مشغول بودند سر به فلک بکشد لذا سرور بندگان خدا که به ۶۰ سالگی نزدیک شده بود - و برخی موهای سر و ریش وی سفید گشته بود - را می‌دیدند که خاک‌ها را حمل می‌کرد و سر و ریش او خاکی شده بود و بدین صورت، خاکها را جابجا می‌کرد.

پیامبرﷺ در کارهای دشوار نیز حاضر بود، وقتی کسانی که در حال کندن بودند به صخره‌ای رسیدند که نمی‌شکست نزد وی آمدند و گفتند: ای رسول‌خدا، صخره‌ای مانع ما شده است، وی نیز - که مردی قدرتمند بود چنانکه کسی قدرت وی را نداشت - به آنجا رفته و می‌گوید: الله أكبر، و به آن ضربه می‌زند و صخره در مقابلش متلاشی می‌گردد سپس بعد از انجام این کار طاقت‌فرسا که هیچ کس قادر بدان نبود به کار اول خود باز می‌گردد و به کارش ادامه می‌دهد.

و منظور از تمامی آنچه پیشتر گفته شد - بدون اینکه به بیان تمام جزئیات بپردازیم - اینست که پیامبرﷺ کار خندق را به فعالیتی ایمانی و تربیتی در بالاترین درجات ایمان و تربیت تبدیل کرد و سایر کارها را نیز بر همین منوال انجام می‌داد.

برنامه‌ریزی پیامبرﷺ در هجرت بیانگر آنست که وی مردی توانمند می‌باشد که اوضاع را به خوبی می‌فهمد، او جهت‌های شمال و جنوب را خوب می‌داند و در حالی که هدفش رفتن به

سمت شمال است برای به بیراهه کشاندن تعقیب‌کنندگانش به سمت جنوب حرکت می‌کند و کسانی را با خود همراه می‌کند که به نقل اخبار می‌پردازند و برخی را هم مسئول پاک کردن ردپاها می‌نماید، و برخی نیز برای وی غذا می‌آورند. هنگامی هم که راهنمایی از مسلمانان نمی‌یابد که راه را به وی نشان دهد شخصی را از مشرکان برمی‌گزیند اما او را می‌شناسد و می‌داند که امانتداراست و اگر مزدش را بگیرد رازش را فاش نمی‌کند. و حتی در برگرداندن امانت‌ها، مسئله آنگونه نبود که بسیاری می‌پندارند، یعنی چنین نبود که آن را صرفا به مجرد اینکه او امانت‌دار است انجام داده باشد چرا که اگر مسئله صرفا بازگرداندن امانت بود چند روز پیش از هجرت آنرا به صاحبانش برمی‌گرداند اما اگر او چنین کاری را پیش از هجرت انجام می‌داد مردم می‌دانستند که اقدام وی بیانگر آنست که بزودی کار بزرگی را انجام خواهد داد لذا چنین نکرد. او امور بسیاری را سر و سامان و ترتیب داده بود: مسئله راه، حیوانِ سواری، اموال، چه کسانی پیش از وی حرکت کنند و چه کسانی بعدا به وی ملحق شوند.

مسئله، صرفا حضور در نمازها، درس‌ها و مساجد نیست بلکه پیامبر ﷺ اصحابش را کاملا می‌شناخت، بر همین اساس فرموده است که: فلانی از دیگران در امر قضاوت آگاهتر است، بهمانی بهتر از دیگران قرآن را تلاوت می‌کند و فلانی هم از بقیه شما عالم‌تر به علم فرایض (میراث) است، بهمانی سیف الله و فلانی اسدالله است و... . حتی در اذان به شخصی فرمود: بلال را برای اذان دادن بیاور که صدای بهتری از تو دارد. ما اکنون می‌دانیم که بلال بن رباح رضی الله عنه دارای صدایی خوش بود به همین خاطر مؤذن شد اما قبل از اینکه موذن شود چه کسی از خوش‌صدایی او مطلع شده بود؟! عجیب است که پیامبر به صدای اصحابش نیز آگاهی داشته است تا جایی که به این برده‌ی حبشی توجه نشان داد که تمام داستانش این بود که اسلام آورد و مثل دیگران شکنجه شد سپس ابوبکر او را آزاد کرد و همانند دیگران در زمره مسلمانان وارد شد. بعد، کسی که خواب می‌بیند اذان می‌گوید می‌آید و آن را برای رسول‌خدا ﷺ حکایت می‌کند، وی نیز چنین پاسخ می‌دهد: این کار را به بلال واگذار چرا که او از تو خوش‌صداتر است. به خدا قسم که من از این آگاهی غیرعادی به توانایی‌های صحابه در بهت و حیرت هستم، اینگونه است که شخصی از اینکه یک برده حبشی بوده و چه بسا در نفس خودش نمی‌دیده که لیاقت پیوستن به امت را داشته باشد موذن امت اسلام می‌شود و به این خاطر که خوش‌صداترین مردمان است برای اذان دادن به مسجد می‌آید!!

به یک مجلس علم بنگر، آیا اکنون دعوتگری هست که چنین آگاهی و احاطه‌ای به صدای حاضران در مجلس که نشسته‌اند و به وی گوش می‌دهند داشته باشد؟ حتی خود من هم از بین ده نفر نمی‌دانم کدامیک از آنها صدای زیباتری دارد!

او بر اساس علم خود به توانایی‌های صحابه، آنان را به انجام اموری می‌گماشت که در آن عالی بودند و به نیکی انجامش می‌دادند چنانکه یکی از آنها به فراگیری علم فرایض (میراث) می‌پرداخت و دیگری علم دیگری را فرا می‌گرفت، کسی دیگری قرائت قرآن یاد می‌گرفت و دیگری حدیث روایت می‌کرد و تخصص کسی دیگر جهاد بود. پیامبر ﷺ به نوجوان ۱۳-۱۲ ساله می‌نگریست و می‌فرمود: (خدایا، بینش و فقه در دین به او عطا فرما و تفسیر قرآن به وی بیاموز)، و دعوتگر را برای آموزش دین به‌سوی مردم رهسپار می‌نمود و قاضی را برای قضاوت به میان آنان روانه می‌داشت و پیامبر ﷺ این‌چنین، توانایی‌های تمام امت را تقسیم‌بندی می‌کرد.

هنگامی‌که تعداد مسلمانان افزایش یافت و مردم دسته‌دسته در دین خدا داخل شدند مردمی که تازه اسلام آورده بودند نزد رسول‌خدا ﷺ می‌آمدند و زودهنگام در نمازها و مجالس وعظ حضور می‌یافتند تا حرکات پیامبر را زیرنظر بگیرند و حالات وی را به نظاره بنشینند که چگونه سخن می‌گوید؟ چگونه می‌نشیند و ساکت می‌شود؟ چگونه حرکت می‌کند؟ چگونه نماز می‌خواند؟ چگونه خشمگین می‌گردد؟ و... این شلوغی و ازدحام امری طبیعی بود چرا که اگر پیامبر ﷺ امروز بین ما مبعوث می‌شد در هر کشوری نزد او می‌رفتیم تا وی را ببینیم و از وی یاد بگیریم؟

اما در این حال، مشکلی پیش آمد چرا که پیشتازان در اسلام آوردن - یعنی آنان که پیش از دیگران به اسلام گرویده بودند - ناچارا بخاطر ازدحام مردم نتوانستند در صفهای اول نماز بخوانند و به صفهای عقب‌تر رفتند، در مجالس علم و وعظ نیز به همین منوال بود و این امر سبب نقصان علم می‌شد زیرا آنان که سالهای اول حیات پیامبر ﷺ را دیده بودند دیگر نمی‌توانستند بخاطر ازدحام مردم پیرامون وی، حالات و احوالش را مشاهده کنند و اینهایی هم که ازدحام کرده بودند سیره و احوال پیامبر را در سالهای اخیر حیاتش می‌دیدند و نتوانسته بودند که سالهای اول را مشاهده نمایند لذا در این حالت، علم برای کسی کامل نمی‌شد و نقل سنت و فهم احوال پیامبر و تصویر کلی احوال وی ناقص می‌گشت، لذا رسول‌خدا ﷺ برای اینکه روند تعلیم و آموزش دین

به نسل‌های مسلمان موفقیت‌آمیز بوده و دچار اختلال نگردد فرمودند: "**لِيلِيني مِنْكُم المُهَاجرون و الأنصَار**" یعنی افراد نزیک من، مهاجرین و انصار باشند در نتیجه، صف‌های اول برای آنان خالی شد زیرا آنان بودند که از ابتدای دعوت پیامبر، شاهد علم و دین بودند بنابراین آنها علم و دین را کاملاً انتقال دادند. بدین خاطر است که علمای اصول، قول صحابی را از ادله‌ی تشریع قرار داده‌اند چرا که فرد صحابی، پیامبر را مشاهده نموده و احوال وی را شناخته است. همچنین برخی از ائمه‌ی فقه، عمل اهل مدینه را حجت می‌دانند زیرا آنان مدت بسیار طولانی - نه چند ساعت، چند روز یا چند سال - با پیامبر ملازمت داشتند پس انتشار امری میان آنها بیانگر سنتی است که پیامبر ﷺ آنرا تقریر نموده است.

خود پیامبر ﷺ هم که زنی دارای اختلال عقلی، وی را می‌گیرد و با خود می‌برد و یکی از کارهایش را به رسول‌خدا وا می‌گذارد، همچنین بر کودکان سلام می‌کند، با ضعیفان مزاح می‌نماید و با خدمتکاران و بردگان نرم‌رفتاری می‌کند، کسی که تنها این تصویر را از پیامبر می‌شناسد تصور می‌کند که اگر کسی به نزد وی بیاید تا در صف اول نماز بخواند می‌بایست که پیامبر حتماً از او استقبال نموده و عملش را بستاید و او را به لزومِ بودن در صف اول تشویق کند در حالی‌که واقع حال، چنین نیست و خلاف اینست چرا که توانمندی مدیریتی، لازم می‌نماید که این مردم را دورتر کند و پیشتازان اسلام از مهاجرین و انصار را نزدیک سازد تا در کنار وی باشند. البته توانمندی مدیریتی پیامبر چیزی از محبت مردم به وی و نیز محبت وی به مردم و نزدیکی‌اش به آنان نمی‌کاهد.

و هرگاه می‌خواست اصحابش را رهسپار سفر یا جهادی کند هر سه نفر را در یک اکیپ قرار می‌داد، آن سه نفر به منزله‌ی یک واحد متکامل بودند. وی از بین آن سه نفر، دو نفر را از افراد ثروتمند انتخاب می‌نمود و نفر سوم را از فقرا به آنها ملحق می‌کرد، چنانکه فقیر در سفرش کاری برای دو همراه خود انجام می‌داد و از دستمزدی که از آن دو می‌گرفت هزینه‌اش را به دست می‌آورد. و از بین سه نفر، فرد ضعیف را با قوی قرار می‌داد. همچنین از بین سه نفر، افراد دوست و همنشینِ هم را برمی‌گزید. این تقسیم‌بندی، اطعام فقیر، راحتی ثروتمند، افزایش دوستی و انس و محبت را به دنبال داشت طوری‌که با محبت بیشتری نسبت به هم از سفر برمی‌گشتند: یعنی گرسنه، سیر می‌شد، به ضعیف خدمت می‌شد و ارتباط بین افراد، مستحکم می‌گردید.

این توانمندی مدیریتی، تمام امت را شامل می‌شد، چنانکه پیامبر ﷺ یکایک اطرافیان خود را می‌شناخت لذا آنان را فله‌ای و بدون تدبیر، رهسپار جایی نمی‌کرد بلکه بر اساس تفاوت‌های اجتماعی، مادی و جسمانی، افراد را برای همراهی با همدیگر انتخاب می‌کرد و این اقدام، توانست هسته‌ها و خشت‌هایی را بسازد که سبب استحکام بنیان جامعه شوند.

این ضعفی را که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم صحابه مشاهده نکردند زیرا کسی که آنان را رهبری نمود شخص ساده‌لوح یا درویش‌صفتی نبود که فقط متکی به وحی باشد و فاقد شاخصه‌های فردی باشد خیر بلکه در هر امر بزرگ و کوچکی می‌دانست چگونه آنرا به نحو احسن انجام دهد و چطور برای آن بسترسازی نماید تا به سرانجام برسد. براستی که این صحابه ﭫ ثمره‌ی ۲۳ سال توانمندی و لیاقت مدیریتی و پرورشی هستند.

در واقع، امروزه مشکل امت اسلامی در این دو واژه و مفهوم نهفته است: مدیریت و پرورش.

براستی که ما در اخلاص، دچار بحران نیستیم زیرا کسی که امروز وارد جامعه اسلامی می‌شود معمولاً دارای اخلاص زیاد می‌باشد بلکه بحران و معضل اینست که او با این اخلاص وارد می‌شود سپس عملی نمی‌یابد که تربیت و مدیریت قوی و دقیق در آن میسر باشد در نتیجه سرد و تنبل می‌شود و بدین‌گونه، کار ماشین انسان‌ساز اسلامی متوقف می‌گردد.

توانمندی فرهنگی

پیامبر ﷺ توانمندی دیگری داشت که دوست دارم آن را «توانمندی فرهنگی» بنامم، وی دارای معلومات اندک نبود بلکه برعکس، معلومات زیادی داشت که از دل رویدادها، مثالی را بیان می‌کنیم:

پیامبر ﷺ نامه‌های خود را پس از صلح حدیبیه و توقف جنگ میان وی و قریش به پادشاهان غیرعرب فرستاد یعنی برای بزرگ قبطی‌ها در مصر، خسرو پرویز در ایران، سزار هرقل پادشاه روم و بزرگ حبشی‌ها نامه ارسال نمود. محققان از واژه‌ای در نامه‌ی وی تعجب کرده‌اند که عرب‌ها

هرگز آنرا بکار نبرده‌اند و اصل آن مشخص نیست، چنانکه در نامه‌ی خود به هرقل پادشاه روم بکار برده است که فرموده: (اسلام بیاور تا سالم بمانی، اسلام بیاور تا الله متعال دو بار به تو پاداش بدهد و اگر چنین نکنی گناه اریسی‌ها بر گردن توست)، اگر در فرهنگ‌لغت‌های عربی جستجو نمایی این کلمه را نمی‌یابی و علمای علم حدیث هم آنرا به معنای توده‌ی مردم شرح کرده‌اند یعنی کشاورزان، صنعت‌کاران و... اما پژوهشگران گفته‌اند که کلمه‌ی اریسیین، کلمه‌ای رومی است که رومی‌ها آن را به عنوان اصطلاحی برای افراد دارای شغل و پیشه‌ی حقیر و کم‌ارزش بکار می‌بردند که در جامعه، اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند.

سؤال اینجاست: چه کسی این اصطلاح را به رسول‌خدا یاد داد در حالی‌که وی فردی بی‌سواد بود که خواندن و نوشتن نمی‌دانست و در مکه زندگی می‌کرد؟ چه کسی این تقسیم‌بندی در جامعه رومی را که به‌عنوان اصطلاح بر آنان اطلاق می‌شد به وی آموخته است؟

پیامبر ﷺ - در لابلای این نامه - خواسته این گفته را به پادشاه روم منتقل کند که: «ای پادشاه روم، کسی که این نامه را برای تو فرستاده است یک عرب بیابان‌نشین نیست که در بیابان داخل خیمه‌اش نشسته و گوسفندانش پیرامون او هستند و سگش از آنها نگهبانی می‌کند؛ کسی که این نامه را برایت فرستاده یک عرب بیابان‌نشین قلدر بی‌منطق نیست بلکه در آن حال، نامه را به سویت می‌فرستد که معنای این واژه‌ی رومی را می‌داند و آگاه است که بر تقسیم‌بندی اجتماعی سرزمین تو دلالت می‌کند». و این پادشاهان معمولاً هرگاه چنین چیزهایی دریافت کنند از راز ورای آن، آگاه شده و واکنش نشان می‌دهند.

همچنین می‌توان به آگاهی پیامبر ﷺ از لهجه‌های عرب‌ها اشاره نمود، چنانکه مردی نزد وی آمد و پرسید: (أمن مبر مصیام فی مسفر؟) در واقع این مرد از قبیله‌ای بود که الف و لام را میم می‌گفتند: پس پیامبر به او جواب داد که: (لیس من مبر مصیام فی مسفر). و بدین گونه به او پاسخ داده و به سمت خود جلب می‌کند.

یک جوان هندی هم نزد پیامبر ﷺ می‌آید و با وی سخن می‌گوید که رسول‌خدا با او درباره‌ی اسلام سخن به میان می‌آورد و بسیار از کلمات هندی در گفته‌های خود استفاده می‌کند زیرا پیامبر زمانی که مشغول تجارت بود با این قبایل ارتباط داشت آنگاه که آنها به مکه می‌آمدند و

هنگامی هم که خودش به خارج از مکه سفر کرد و آنها را دید از آنان یاد گرفت و کلماتشان را حفظ نمود.

پیامبرﷺ شخصیتی فرهنگی داشت البته نه فرهنگ کاذب بلکه دارای فرهنگ کامل بود لذا رسول‌خدا شخصیتی سطحی و ساده نداشت بلکه دارای شخصیتی عمیق بود که می‌توانست هر آنچه در اطرافش می‌گذرد را بفهمد، بر همین اساس هرگاه امری از وی صادر می‌شد درواقع از نفس مالامال از عناصر قدرت و توان وی بود.

توانمندی سیاسی

پیامبرﷺ رئیس حکومتی بود که شخصیت طرف مقابل خویش را به خوبی می‌شناخت و آن را سبک و سنگین می‌کرد چنانکه ما نیز اکنون مثلاً تغییر نخست‌وزیر اسرائیل را می‌بینیم و درمی‌یابیم که سیاست این نخست‌وزیر جدید با قبلی متفاوت است با وجود اینکه هر دو یهودی هستند و حریص بر حفظ منافع حکومت خود می‌باشند. پیامبر این تفاوت‌ها را می‌شناخت و شخصیت‌ها را مورد ارزیابی قرار می‌داد چنانکه در صلح حدیبیه چندین پیک از طرف قریش نزد وی آمدند که اولین نفرشان: سهیل بن عمرو بود، و به محض اینکه پیامبرﷺ او را دید لبخندی زد و فرمود: قریش خواستار صلح است که این شخص را فرستاده است و بر همین اساس با او گفتگو می‌کنیم.

قریش تنها پس از دو سال از فرستادن سهیل، ابوسفیان را نزد پیامبر فرستاد، رسول‌خداﷺ هم می‌دانست که ابوسفیان همانند سهیل بن عمرو نیست و نیاز است با روشی دیگر با او وارد عمل شد لذا به یکی از صحابه سپرد که ابوسفیان را در جایی معین متوقف کند سپس به گردان‌های ارتش امر نمود که مجهز و آماده شوند و از جایی‌که ابوسفیان آنها را می‌بیند بگذرند. او نیز لشکریان مسلمان را دید و از قدرت و تعداد زیاد آنها متعجب گردید و پرسید: این‌ها چه کسانی هستند؟ به او گفتند: اینها بنی‌فلان هستند. سپس یک دسته‌ی دیگر عبور کردند و درباره آنان پرسید و به همین‌گونه گردان‌های مسلمان از روبروی او می‌گذشتند و ابوسفیان بیشتر دچار ترس و وحشت می‌شد، تا جایی که آخرین گردان که بزرگترین و قویترین آنها بود از روبرویش گذشت که گفت: اینها چه کسانی هستند؟ به او گفته شد: این، گردان مهاجرین و انصار است. اینجا بود

که ابوسفیان از لحاظ معنوی دچار تزلزل و شکست شده و به عباس بن عبدالمطلب می‌گوید: برادرزاده‌ات پادشاهی بزرگی ایجاد کرده است. عباس می‌گوید: پادشاهی نه ابوسفیان بلکه این، نبوت است. سپس ابوسفیان بر پیامبرﷺ وارد شد بعد از آنکه حال و وضع او نسبت به پیش از آمدنش تغییر کرد. بعدها هم هنگامی‌که پیامبر وارد مکه شد فرمودند: هر کس داخل خانه‌ی ابوسفیان شود در امن و امان است.

بر همین اساس اکنون از دعوتگران و جوانان مسلمان می‌پرسیم که: چند نفر، شخصیت فرمانده پلیس در محله یا منطقه‌ی خود را می‌شناسد و یا فرماندار، ناظم مدرسه، رئیس دانشکده یا شهردار و...؟ چند نفر از ما شخصیت‌های بانفوذ و مهم کشورش یا محل زندگی‌اش را می‌شناسد آن هم تا حدّی که بتواند با آنها تعامل (شرعی) داشته باشد و در تعامل و برخوردش هم موفق باشد؟

اینست دین حقیقی، نه فهم سطحی‌نگرانه و ساده‌لوحانه‌ای که آن شخصی که خودش را دعوتگر می‌پندارد دارد هنگامی‌که نزد یکی از آنان می‌رود و با او سخنی می‌گوید و سپس ادعا می‌کند: «من بر او اقامه‌ی حجت کرده‌ام»! یک بار کسی را دیدم که نزد شهردار رفت و به او گفت: «بگو هیچ خدای بحقی جز الله نیست چونکه تو اسلام را رها کرده‌ای!»، طبیعی بود که به او چنین جواب دهد که: آیا تو اسلام را به من یاد می‌دهی؟! سپس او را بیرون راند و سخنش را از او نپذیرفت.

ما بایستی به نحو احسن به رسول‌خداﷺ اقتدا نماییم چرا که پیامبر شخصی عادی نبود بلکه دقیقاً می‌دانست چه می‌کند و چه می‌گوید.

پیامبرﷺ این توانمندی سیاسی را فقط در مقابل دشمن خود بکار نمی‌بست بلکه با اصحابش نیز چنین بود چرا که وی، جامعه‌ی مدینه که جامعه‌ای پیچیده و نوپا بود را مدیریت می‌کرد.

جامعه‌ی مدینه به دو قبلیه‌ی اوس و خزرج تقسیم می‌شد. میان آن دو قبیله، دشمنی تاریخی وجود داشت و افرادی را از هم دیگر کشته بودند چنانکه شخصی از اوس، شخصی از خزرج را می‌شناخت که پدرش عموی او را کشته بود و این مسئله را همیشه یادآور می‌شد و دایی این، پدر آن یکی را کشته بود و برادر این یکی، مادر دیگری را زده بود و بدین‌گونه کینه و دشمنی

بین‌شان شدید بود! یعنی هرگاه شخصی، دیگری را می‌دید او را به عنوان خونریز تصور می‌کرد که خون کسان او به دست آن شخص و قبیله‌اش ریخته شده است.

یهودیان نیز بین آنان زندگی می‌کردند و این یهودیان همان کسانی بودند که آتش دشمنی و کینه‌توزی را میان‌شان شعله‌ور می‌کردند چرا که مصلحت و نفع یهودیان در این بود که آتش دشمنی میان اوس و خزرج شعله‌ور باقی بماند.

افزون بر این ترکیب قبیله‌ای دشوار، مهاجران هم بودند، و مهاجران نیز به قبایلی تقسیم می‌شدند و میان این قبایل نیز رقابت شدیدی بود که گفته‌ی ابوجهل بیانگر اینست که گفته: ما و بنوعبدمناف همانند دو اسب شرطبندی بودیم، آنها اطعام می‌کردند ما هم اطعام می‌کردیم، و آنها آب می‌دادند و ما نیز چنین می‌کردیم تا جایی که همانند دو اسب شرطبندی بودیم. گفتند: پیامبری داریم که وحی از آسمان به سوی او می‌آید. اینها همان قبایلی بودند که مهاجران از آن آمدند و میانشان رقابت شدیدی بود. سپس امر الهی نازل می‌گردد تا آنان را جسمی واحد قرار دهد: ﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ (این امت شما، امت واحدی است) {أنبیاء: ۹۲} پیامبر ﷺ چگونه توانست تمامی این امور را به عنوان رهبر حکومت در برابر چشمان خود قرار دهد؟

این امر برای اولین بار در جنگ بدر هویدا شد، هنگامی‌که وقوع جنگ قطعی شد به آنان فرمود: ای مردم، رأی خود را به اطلاع من برسانید، ابوبکر برمی‌خیزد و سخن می‌گوید، پیامبر ﷺ هم می‌فرماید: مشورت خود را بیان دارید، عمر بن خطاب نیز برمی‌خیزد و نظر می‌دهد، و یک‌بار دیگر می‌فرماید: مشورت خود را به من عرضه کنید.

بعد از آن، پیامبر ﷺ بنی قینقاع و بنی نظیر - که از یهودیان بودند - را از مدینه بیرون کرد اما هر یک از آن دو قبیله به شکلی متفاوت از دیگری بیرون شدند چنانکه بنو قینقاع در حالی بیرون رفتند که هر یک از افراد آن، حق داشتند خانواده‌اش و هر مقدار از مال و اسبابی که قابل حمل بود را می‌توانست با خود خارج کند و آنچه که نمی‌توانست با خود حمل کند مال مسلمانان می‌شد چرا که مجازات آنها فقط خروج از مدینه بود. و این بنو قینقاع در جاهلیت هم‌پیمان قبیله‌ی خزرج بودند.

بنو قریظه هم به هنگام جنگ احزاب، پیمان را نقض کردند لذا پیامبر ﷺ آنها را به محاصره

درآورد تا اینکه به حکم او گردن نهادند پس همه آنها را اسیر کرد و بدین‌گونه همگی به دست وی افتادند و پیامبر می‌توانست برای آن خیانتکاران حکم صادر کند.

آنها نیز در جاهلیت هم‌پیمان قبیله اوس بودند، اینجا بود که در محافل قبیله اوس، این گفته بر سر زبان‌ها چرخید که: به نظر شما چه بر سر هم‌پیمانان ما خواهد آمد؟ آیا مجازات آنها نیز همانند مجازات هم‌پیمانان قبیله‌ی خزرج خواهد بود؟ یا چون تعداد قبیله‌ی خزرج بیشتر است مجازات هم‌پیمانان ما مثل مجازات هم‌پیمانان آنها نخواهد بود؟ و این تمایل در وجود برخی آنها شکل گرفت که: هم‌پیمانان ما هم باید مجازاتی همانند هم‌پیمانان خزرج داشته باشند چرا که هیچ یک بر دیگری برتری ندارد.

به رسول‌خدا ﷺ بنگر که نرمخو، مداراگر و آسان‌گیر است. و با این تمایل بواسطه خشونت و شدت، برخورد نمی‌کند و نمی‌گوید که من صاحب حُکم هستم و این مسئله در چارچوب وحی از جانب خداوند است و کسی حق دخالت در آن را ندارد بلکه ببین پیامبر چگونه میان این دو مسئله تعادل ایجاد می‌نماید: اول اینکه وی در مورد حق، نرمش نشان نمی‌دهد و آن یهودیان می‌بایست بخاطر خیانتشان مجازات گردند پس وی نمی‌تواند آنها را بخاطر کسی ببخشد. و دوم اینکه اصحابش را به خوبی می‌شناسد و می‌داند که چه فکری در سرشان هست و به موضع دشواری که از بقایای رقابت دیرین بین اوس و خزرج بوده آگاه است لذا با این وجود، چه کاری انجام می‌دهد؟

صدور حکم در این مسئله را رها نمود و آن را به آنها واگذاشت و به ایشان فرمود: آیا راضی نمی‌شوید که از خود شما کسی همچون سعد بن معاذ در مورد یهودیان حکم کند؟ و سعد رهبر قبیله‌ی اوس بود، گفتند، بله ای رسول‌خدا، راضی هستیم، و بدین گونه مشکل حل شد چرا که صدور حکم به رهبر خودشان واگذار شد البته اگر هم‌پیمانان او بیشتر از هم‌پیمانان خزرج مجازات می‌شدند او بیش از همه کس ممکن بود که مورد اهانت قرار بگیرد. زمانی‌که سعد بن معاذ آمد برخی از مردم با صدای آرام به او گفتند: ای ابوعبدالله با هم‌پیمانان خود به نیکی رفتار کن، سعد - که صدایی رسا داشت - گفت: برای سعد بن معاذ وقت آن فرا رسیده که بخاطر خداوند به سرزنش هیچ سرزنش‌گری گوش نکند، سپس گفت: ای رسول‌خدا، از من خواستی که در مورد این افراد حُکم کنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: بله. سعد گفت: حکم می‌کنم که مردانشان کشته شوند،

زنان و فرزندانشان به اسارت درآیند و اموالشان غنیمت مسلمانان گردد بخاطر خیانتی که در جنگ بین خدا و پیامبرش و دشمنان خدا و پیامبر مرتکب شدند. پیامبرﷺ خوشحال شد و به سعدرضی الله عنه گفت: براستی که تو در مورد آنها با حکم خداوند از بالای هفت آسمان حکم کرده‌ای. و بدین گونه بود که این مشکل حل شد بدون اینکه قبیله اوس احساس ناراحتی یا خشم کنند بلکه در حالی بیرون رفتند که افتخار می‌کردند که رهبر قبیله‌شان با حکم خدا از بالای هفت آسمان موافقت کرد.

براستی که امور با درویش‌وار بودن و تواکل و بدون فکر و تأمل به پیش نمی‌رود بلکه پیامبرﷺ شخصیتی فقیه و آگاه بود که اوضاع و شرایط را درک می‌کرد.

توانمندی اجتماعی

پیامبرﷺ چگونه ناراحتی را از اصحابش دور می‌نمود یا چگونه میان آنان، انس و الفت ایجاد می‌کرد؟

براستی که سیره، مملو از مشکلاتی است که پیامبرﷺ توانست بر آنها غلبه نماید مثل آنکه انصار یک‌بار پس از جنگ حنین گفتند: «رسول‌خدا خانواده‌اش را یافت». البته بیان رویدادی شخصی برای اینکه میان توانمندی سیاسی و اجتماعی را با هم نیامیزیم اشکالی ندارد.

در حالی که رسول‌خداﷺ بین اصحابش نشسته بود وضوی یکی از آنان نقض شد، البته همه افرادی که نشسته بودند گوشت شتر خورده بودند، اینجا بود که آن مرد در تنگنا قرار گرفت و چون وقت نماز هم نزدیک شده بود اگر بلند می‌شد تا دوباره وضو بگیرد دیگران می‌فهمیدند اوست که بادی از شکمش خارج شده است، و اگر هم بلند نمی‌شد تا وضو بگیرد نمی‌توانست نماز بخواند و اگر نماز می‌خواند بخاطر نداشتن وضو، به خدا و پیامبرش خیانت می‌کرد.

اما رسول‌خداﷺ برای خارج کردن آن شخص از آن مخمصه چه کاری انجام داد؟

تمام حاضران را که نشسته بودند بلند کرد تا وضو بگیرند و فرمود: «هر کس گوشت شتر خورده است باید وضو بگیرد». لذا همه‌ی مردم برخاستند تا وضو بگیرند و بدین‌گونه آن شخص از تنگنا رهایی یافت.

پیامبر ﷺ در مدارا کردن با مردم، امور عجیبی انجام داده است حتی به هنگام مرگ و در حالت گریستن خانواده بر میت‌شان. وی پیش از بعثت و در ۳۵ سالگی‌اش، قریش را از جنگ بر سر مسئله حجر الأسود نجات بخشید و نپذیرفت که با یکی از قافله‌ها مسابقه دهد بلکه با تجارت پیشی می‌گیرد و بسیار بیشتر از آن قافله سود می‌کند.

توانمندی نظامی

همچنین توانمندی نظامی پیامبر ﷺ در امور بسیاری جلوه‌گر شد از جمله اینکه بر اساس تعداد حیواناتی که لشکریان دشمن سر می‌برید به تعداد آن لشکر پی می‌برد و از روی سرگین شتران، نوع شتر و قبیله‌ی همراه آن را می‌شناخت و می‌دانست که آن شتر همراهِ قافله است یا همراه لشکر و با جزئیات بسیاری به این امور آگاه بود.

پیامبر ﷺ دارای شخصیتی ناآگاه نبود بلکه شخصیتی دانا و آگاه به مسائل داشت...

چگونه در جنگ احزاب توانست که از رویداد اسلام آوردن یک تازه‌مسلمان به نام نعیم بن مسعود استفاده کند؛ کسی که پیامبر ﷺ به هنگام حضورش به او فرمود: «تو هم در بین ما یک نفر هستی»، یعنی چیزی بر ما نمی‌افزایی و تأثیری نداری اما مشهور به مسلمانی نیستی و کسی تو را به عنوان مسلمان نمی‌شناسد، «پس تا می‌توانی از ما دور شو»، لذا او به نزد یهودیان و تک‌تک احزاب می‌رود تا جایی که نعیم بن مسعود - با نقشه‌ای که پیامبر برای او ترسیم می‌کند - به تنهایی می‌تواند نیرنگی جنگی را پیاده کند - جنگ هم نیرنگ است - و می‌تواند احزاب را در بیابان جزیرةالعرب چند دسته کند و اتحاد آنها را از هم فرو پاشد چنانکه اگر پس از ده روز از فرستادن نعیم بن مسعود توسط پیامبر ﷺ به این احزاب گردآمده در محاصره مدینه نظر بیفکنی می‌بینی که آنها در جزیرةالعرب پراکنده شده‌اند طوری‌که هر دسته‌ای به اینجا و آنجا رفته و میان بعضی از آنها نزاع و درگیری پیش آمده و یهودیان به چنگ مسلمانان افتادند و رنج و محنت این تهاجم پایان یافت.

پیامبر ﷺ چگونه توانست این کار را انجام دهد؟ بدین‌گونه که وی یهودیان را خوب می‌شناخت و قبایل را نیز به خوبی می‌شناخت و از شخصیت‌های رهبران قبایل هم آگاهی داشت و می‌دانست

که چگونه این جنگ را مدیریت می‌کند.

با این حال او در اوج صدق و راستی است و این امر در داستان عبدالله بن سعد بن ابی سرح به روشنی مشاهده می‌شود چرا که او از کسانی بود که اسلام آورد سپس مرتد شد و زمانی‌که پیامبر ﷺ مکه را فتح کرد اعلان داشت که او در لیست کسانیست که اگر پیدا و بازداشت شوند کشته می‌شوند حتی اگر خود را به پرده‌ی کعبه بیاویزد تا کشته نشود، اما او برادر شیری عثمان بن عفان رضی الله عنه بود پس زمانی که پیامبر برای گرفتن بیعت از اهالی مکه که اسلام آورده بودند تشکیل جلسه داد عثمان او را آورد تا تسلیمش کند به امید اینکه رسول‌خدا از او درگذرد، هنگامی‌که به پیامبر روی آورد پیامبر از او روی برمی‌گرداند و با او سخن نمی‌گفت، عبدالله بن سعد پیوسته از چپ و راست به پیش روی پیامبر می‌آمد اما پیامبر از او روی چرخاند تا اینکه از عبدالله پذیرفت و با او بیعت کرد. سپس روی به اصحابش نموده و فرمود: (آیا در بین شما مرد رشیدی نبود که هرگاه دید از بیعت با عبدالله دست کشیدم او را بکشد؟ گفتند: ای رسول‌خدا نمی‌دانستیم چه در درون شما می‌گذرد، نمی‌شد با چشم به ما اشاره می‌کردید؟ پیامبر ﷺ فرمود: برای یک پیامبر زیبنده نیست چشم‌های خیانتکار داشته باشد).

پیامبر ﷺ صادق و راستگو بود و اسلوب دورنگی و چندرویی را نمی‌پذیرفت اما در همین وقت، ساده هم نبود که فریب بخورد بلکه آنطور است که گفته‌اند: فریبکار نیستم و فریبکار هم نمی‌تواند مرا فریب دهد.

اگرچه رسول‌خدا ﷺ با توانمندی‌اش توانست که جمع و اتحاد احزاب جنایتکار و گروه‌های گناه پیشه که از شرق و غرب برای نابودی اسلام گرد هم آمده بودند را فرو پاشد ولی با توانمندی رهبریت و فرماندهی خویش هم می‌تواند آنها را در چند روزی اندک در جزیرةالعرب پراکنده سازد و پیوندشان را بگسلد و همانند پیش از اتحادشان متفرق و پارچه‌پارچه گرداند، درست است که رسول‌خدا توانست این کار را با توانمندی‌اش به انجام برساند اما معنایش آن نیست که او فریبکار می‌باشد بلکه برعکس، زیرا آنگاه که مسئله، متعلق به شخص واحدی بود راضی نشد که چشمان خیانت‌پیشه داشته باشد.

براستی که وی دارای شخصیتی متکامل است نه اینکه ساده‌لوح باشد و یا شخصیت ضعیفی

داشته باشد بلکه مملو از ژرف‌نگری، فقه، فرهنگ، درک، علم و توانمندی است و این همان شخصیت دارای توانمندی متکامل است که ویژگی‌ها و شاخصه‌های مطلوب را در خود دارد از جمله: صبور، قوی، دوست‌داشتنی و دوستدار مردم است، دارای خلق و خوی متین و استوار می‌باشد، به عبادت خالصانه و صحیح می‌پردازد، عابد و با اخلاق است و از توانمندی عالی برخوردار می‌باشد.

این است شخصیت رسول‌خداﷺ که دربردارنده‌ی ویژگی‌ها و صفات مقابل هم است: در وی، شجاعت و شرم را می‌بینی، هیبتی دارد که هر کس وی را می‌بیند لرزه بر اندامش می‌افتد اما با این حال دارای تواضع بسیار است، و دیگر جنبه‌های شخصیت وی نیز به همین منوال است.

حکمت دعوتگر

شاید از سخنان پیشین چنین برداشت شود که پیامبرﷺ دارای دقت بسیار و نظم عظیم است تا حدی که هیچ مجالی برای ویژگی‌های دیگر باقی نمی‌گذارد حال آنکه این تصویر از شخصیت وی، تصویری ناقص و نادرست است چرا که پیامبر صاحب چنان حکمتی است که محال است در این اندازه متوقف شود.

از اخلاق والای پیامبرﷺ و سپس از توانمندی کامل وی سخن گفتیم تا کسی دچار این توهم نگردد که اخلاق والا، توانمندی را از بین می‌برد؛ از توانمندی‌اش سخن به میان آوردیم تا حدی که ابهت این شخصیت، انسان را می‌گیرد و اکنون از حکمت وی سخن به میان می‌آوریم تا ببینیم که چگونه این حکمت به امور سر وسامان می‌دهد و بهترین خروجی را از آن حاصل می‌کند.

عجیب است که پیامبرﷺ که زنان را از همراهی جنازه با داد و فریاد منع نموده است روزی زنی را می‌بینند که با داد و ناله پشت تشییع جنازه شوهرش حرکت می‌کند اما او را نهی نمی‌کند بلکه سعی می‌کند او را دلداری دهد و به صبر و بردباری توصیه می‌کند - در حالی که پیامبر را نمی‌شناسد - به وی می‌گوید: «غریبه، دست از سرم بردار، تو به مصیبت من دچار نشده‌ای»، سپس به آن زن گفتند که وی رسول‌خدا بود، زن هم بسیار ناراحت شد چون فکر می‌کرد به پیامبر بی‌ادبی کرده است و به سرعت دنبال پیامبر رفت تا از وی معذرت‌خواهی کند و بگوید که

وی را نشناخته است. لذا از رسول‌خدا بابت بی‌ادبی‌اش و فریادی که در روی او کشید عذرخواهی کرد و پیامبر ﷺ هم - در این لحظه که حواس زن به حالت طبیعی بازگشته و متوجه سخنان دیگران است - خواست که آن زن را به مسئله‌ی نخست (مرگ شوهرش) برگرداند به همین دلیل فرمود: «صبر، همان است که در آغاز مصیبت باشد» یعنی اینکه اکنون وقت صبر است و بدین‌گونه این مفهوم شرعی را در آن لحظه‌ی حساس به آن زن اظهار داشت.

یکبار نیز زن دیگری را دید که پشت تشیع جنازه‌ای داد و ناله می‌کرد پس عمر بن خطاب رضی الله عنه نزدش رفت و او را برای این کارش نکوهش کرد اما پیامبر ﷺ به امام عمر فرمود: «رهایش کن ای عمر، مصیبت او بزرگ و محنتش تازه است». با وجود اینکه پیامبر از همراهی زنان در تشییع جنازه نهی نموده بود اما از اسلوب شدت نیز نهی کرد و این امر، نیازمند حکمت از سوی دعوتگر است.

حکمت پیامبر ﷺ در تمام حرکات وی حضور همیشگی داشت و برای این امر، داستان کعبه را مثال می‌زنیم...

کعبه، بنایی کوچک و اتاقی سقف‌دار می‌باشد و در یکی از جهت‌های آن، بنای کوچکی به شکل نیم‌دایره موجود است که حجر اسماعیل نامیده می‌شود - همان مکانی که اسماعیل در آنجا پرورش یافت - و این بخش، جزئی از کعبه است و کعبه در قدیم آن‌جا را نیز شامل می‌شد .. اما چرا و چگونه حجم اصلی کعبه کوچک شده است؟

این اتفاق زمانی روی داد که عرب‌ها کعبه را بازسازی کردند؛ آنان کعبه را تعظیم می‌نمودند لذا بر خود شرط کردند که هیچ مال حرامی را در ساخت آن دخیل نکنند بدین ترتیب، هیچ مال ربوی یا مال به دست آمده از تجارت مشروبات یا روسپی‌گری و یا مال غصب شده و مال دزدی را در آن داخل نکردند. تأمل کن که مردم چگونه علیه نفس خود گواهی می‌دهند و به انتشار حرام در اموالشان همچون دزدی، غصب، ربا، مشروبات و زنا اعتراف می‌کنند و به همدیگر توصیه می‌کنند که این حرام را در ساخت کعبه دخیل نکنند!! همچنین تأمل کن در این جامعه‌ی از درون پوسیده؛ جامعه‌ای که با اینکه می‌دانند بر باطل هستند اما سال‌ها با دعوت محمد ﷺ مقابله می‌کنند. تصویری از جامعه‌ای را تصور کن که به زناکاران می‌گوید: چیزی از مال حاصله

از خانه‌های شما نباید در کعبه دخیل شود، یا به دیگری می‌گوید: چیزی از مال دزدی شما نباید در ساخت کعبه استفاده گردد یا به دیگری می‌گوید: مال حاصله از فروش مشروبات شما نباید در این کار مصرف شود!

سپس تأمل کن که چگونه تمامی این عرب‌ها نتوانستند با اموال حلال خود، ساختمانی ساده همانند کعبه بنا کنند، براستی که تمام اموال حلال‌شان برای تکمیل بنای کعبه کفایت نکرد بخاطر وجود حجر، لذا ناچار شدند که از مساحت کعبه بکاهند بعد هم حد و اندازه معینی برای حجر اسماعیل قرار دهند.

و بنای کعبه بر این شکل مستقر گشت و انتظار می‌رفت اولین کاری که پیامبر ﷺ انجام می‌دهد بازگرداندن بنای کعبه به وضعیت اصلی‌اش باشد یعنی بر قواعد ابراهیم، اما آیا این کار را انجام داد؟

پیامبر ﷺ پیوسته ۱۳ سال در سختی و ظلم به سر برد، بعد از آن، ۸ سال از دیدار و زیارت کعبه محروم گشت و تنها ۳ روز به هنگام عمره‌ی قضا (در سال هفتم هجری) بر اساس صلح حدیبیه، کعبه را دید که قریش مکه را خالی کرده و مردانش را به بالای کوهها فرستاده بود و منتظر خروج پیامبر از آنجا بودند و پیامبر ﷺ در این عمره به طواف کعبه پرداخت در حالی که هنوز ۳۶۰ بت در اطراف آن بودند سپس در سال هشتم هجری (یعنی پس از ۲۱ سال از بعثت) مکه را فتح کرد و بتها را در هم شکست اما ساختار کعبه را به حالت اصلی‌اش بازنگرداند و آن موقع تنها دو سال از عمرش باقی مانده بود (دو سال بعد وفات یافت) پس ابوبکر را به عنوان امیر در حج برای سال اول فرستاد تا اینکه مانع طواف افراد مشرک یا اشخاص برهنه به دور کعبه شود و تنها یک بار در عمرش حج نمود یعنی ۳ ماه قبل از وفاتش. زمانی‌که طواف کعبه را بجای می‌آورد ده هزار نفر همراهش بودند که می‌توانستند آن را تخریب کنند و بر مبنای قواعد ابراهیم بازسازی نمایند اما چنین نکرد.

ما اگر خود را پس از تمامی این سال‌ها تصور می‌کردیم که به مکه داخل شده‌ایم و توانسته‌ایم دشمنان را شکست دهیم و زمام امور را به دست بگیریم و در این حال فریاد برآوریم که: ﴿وَقُلْ

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ (اسراء: ۸۱) تردیدی در انجام این کار (تغییر بنای کعبه) نمی‌کردیم.

اما پیامبرﷺ می‌دانست بر مردمی که وارد شده است - با اینکه اسلام آورده و دسته دسته به دین الله گرویده‌اند - اما هنوز تازه مسلمان هستند و برهه کمی است که از کفر و جاهلیت فاصله گرفته‌اند لذا به عائشه رضی الله عنها فرمود: "اگر قوم تو با جاهلیت، فاصله کمی نداشتند کعبه را ویران می‌کردم و آن را بر اساس قواعد (پایه‌های زمان) ابراهیم بنا می‌نمودم"، بنگر که چگونه بتها را در هم شکست، مانع طواف کعبه به‌صورت برهنه شد و چگونه می‌توانست که کعبه را خراب کند و دوباره بازسازی نماید اما مورد اول و دوم را انجام داد ولی مورد سوم را انجام نداد چرا که در دین و دعوت اسلامی - و در خط سیر آن - چیزی هست به نام حکمت.

حکمتی که بخاطر آن، رعایت دل‌های مردم را می‌کند حتی پس از اینکه بر آنها قدرت گرفت و چیره شد زیرا ممکن است که دل‌ها برای این امر به لرزه بیافتند و دگرگون شوند.

حکمتی که مردم را در زیر بال خود گرد آورد، و پیامبرﷺ دعوتش را در حالی آغاز نمود که با سنگ زده می‌شد و اشغال روی او انداخته می‌شد. و دعوتش را در حالی به پایان رساند که همه مردم با وی برخورد نداشتند و با وی سخنی نگفتند و همانند یکدیگر وی را مورد خطاب قرار ندادند (اما بر همه‌ی اقشار مردم تأثیرگذار بود).

اگر به بررسی بپردازیم و از برخورد پیامبرﷺ با حاطب بن ابن بلتعه، ابوسفیان، عکرمه پسر ابوجهل و حتی با عبدالله بن أبی ابن سلول - رأس نفاق - سخن گوییم که پیامبر درباره ابن سلول می‌گوید: «تا مردم نگویند که محمد اصحابش را می‌کشد اما تا زمانی‌که او ما را همراهی می‌کند ما نیز به نیکی همراهی‌اش می‌نماییم» و موارد دیگر، در می‌یابیم که این پیامبر چگونه امور را با حکمت و عقلی که همراه با توانمندی‌اش است می‌سنجد.

براستی که پیامبرﷺ مردی توانمند در زمینه نظامی بود، او موفق و پیروز گردید اما پختگی، عقل و حکمتی در تصرفات و رفتارش هست که مسلمان می‌تواند بوسیله‌ی آن، امور را به بالاترین حد و نهایت‌شان برساند. و ما اگر به تأمل درباره توانمندی و خُلق و خوی وی بپردازیم می‌بایست به بیان عقل سرشار و حکمت بسیارش نیز اشاره کنیم تا درک نماییم که چگونه دارای حکمت

و نیز عقل بالغ بود.

اخلاق، ماده اسلام و ستون دعوت

نباید تمام موارد پیشین، ما را از اخلاقی که تمایزبخش محمدﷺ از دیگر بشر بود غافل نماید؛ اخلاقی که خدا در مورد آن به پیامبر می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (تو دارای خوی سترگ (یعنی صفات پسندیده و افعال حمیده) هستی) {قلم: ۴}، براستی که ماده‌ی اسلام تماما در اخلاق ذوب می‌شود لذا جوهر اسلام پس از عقیده، اخلاق است؛ عقیده و شریعت در اخلاق ذوب می‌گردند و اخلاق همه‌ی آنها را در برمی‌گیرد.

در این کلام الله متعال بنگر و تأمل کن که می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾ (از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان (که سر از خطّ فرمان کشیده بودند) نرمش نمودی. و اگر درشتخوی و سنگ‌دل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند) {آل‌عمران: ۱۵۹}، انگار که الله متعال می‌فرماید: هرچند که دین، دین خدا باشد و کسی که از آن سخن می‌راند سرور مخلوقات خدا رسول‌الله باشد و کتاب، کتاب خدا باشد و کلام، کلام خدا باشد و بندگان، بندگان خدا باشند و زمین، زمین خدا باشد اما با وجود تمامی اینها بازهم اگر تو (درشتخوی و سنگ‌دل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند).

بنابراین نه عقیده‌ی درست، نه اینکه آن عقیده، دین الله باشد و نه رسول خدا بودن و... نمی‌تواند مانع پراکندن و دور شدن مردم از دین باشد اگر اخلاق، نیکو نباشد.

لذا انسان گاهی اوقات با شخصی روبرو می‌شود که ظاهرش از حال و وضع نیکویی حکایت دارد و مردم او را این چنین می‌بینند و به مدح او می‌پردازند اما با این وجود، تنگنا و حرجی از او در دل باقی می‌ماند طوری‌که دل نسبت به او آرام نمی‌یابد و شخص نمی‌تواند او را در مرتبه‌ی والایی قرار دهد که به نظر می‌رسد شایستگی‌اش را دارد با اینکه اگر به روابط او با دوستان و همراهانش بنگری آن را ممتاز می‌بینی، سپس چرایی این مسئله را درمی‌یابی.

معیار حقیقی برای شناخت انسان اینست که او را زیر نظر بگیری و روابطش را با کسانی که با آنها مخالف می‌باشد و به مشاجره می‌نشیند هرچند که بر باطل باشند مورد آزمایش قرار دهی

که معمولاً برایت آشکار خواهد شد که شخص، دارای اخلاق ضعیف است و او را بدزبان یا خشن می‌یابی، او را می‌بینی که به هنگام خصومت، روی به فجور می‌آورد! اینجاست که درمی‌یابی که خوش‌اخلاقی ظاهری‌اش به این خاطر نیست که واقعاً خوش‌اخلاق است بلکه بدین خاطر است که او را در موقعیتی می‌بینی که موافق با هوی و هوس اوست، او را در جایی دیده‌ای که موردپسند اوست، یا اینکه در آن محیطی که او را می‌بینی وانمود به خوش‌اخلاقی می‌کند هنگامی‌که خودش را در تنگنا، خجالت یا ناچاری می‌بیند. اما امتحان کردن خوش‌اخلاقی افراد، زمانی آشکار می‌گردد که شخص به وقت اختلاف با دیگران آزمایش شود. به همین دلیل، پیامبر ﷺ در مورد نشانه‌های شخص منافق فرموده است: «هرگاه خصومت کند به فجور می‌پردازد». و انگار که بیان می‌دارد: اگر دوستی و محبت نماید در این هنگام نرمخو و خوش‌اخلاق است.

پیرزنی سیاه‌پوست با گونه‌های گودرفته و بدن لاغر، مسجد رسول‌خدا ﷺ را نظافت می‌کرد، روزی پیامبر پرسید: فلان زن کجاست؟ گفتند: دیروز فوت کرد و ما هم وی را دفن نمودیم.

او زنی فقیر بود که نه زیبایی داشت و نه مال و دارایی، و کسی هم نامی از او نمی‌برد و به وی توجهی نمی‌کرد اما هنگامی‌که یک روز غایب می‌شود غیبت او توجه پیامبر ﷺ را جلب می‌کند چرا که وی تنها به بزرگان و ثروتمندان اهمیت نمی‌داد بلکه به همه‌ی اقشار مردم اهمیت می‌داد.

اینجا می‌بایست خاطرنشان سازیم که اگر تو مثلاً مدیر شرکت، وزیر یا کارمند مهمی باشی - وقت این افراد ارزشمند است - سپس کسی نزد تو بیاید و بگوید: تو را برای موضوع بسیار مهمی می‌خواهم، در مورد یک مراسم عزاداری ضروری است! تو از او می‌پرسی: چه کسی؟ می‌گوید: رفتگری که خیابان را جارو می‌کرد یا می‌گویی: فلان گدای دریوزه‌گر سر خیابان! اینجا انتظار می‌رود که با اعتراض جواب دهی که: مرد حسابی، آیا من کارم را بخاطر مرگ چنین شخصی ترک کنم؟!

آن پیرزن هم چنین بود، هیچ کسی را نداشت، مُرد و مردم نیز وی را دفن کردند، یعنی همه چیز تمام شد.

اما رسول‌خدا ﷺ خشمگین شده و می‌فرماید: چرا مرا باخبر نکردید؟ قبرش را به من نشان دهید. و پیامبر به سوی قبر آن پیرزن در اطراف مدینه می‌رود و بر سر قبرش برای او دعا می‌کند و

مدتی را نزد قبر وی می‌ماند - که این مدت را نزد قبر کسی دیگری درنگ نکرده - و پس از مدتی برمی‌گردد.

اینست پیامبری که به مجاهدت کافران و منافقان، حکم به ما أنزل الله و ابلاغ رسالت خداوند مکلف شده است، اما به یکباره بر قبر پیرزنی سیاه‌پوست، ضعیف، فقیر و بی‌کس که کارش جارو زدن و تمیزکاری بود می‌ایستد؛ زنی که نه کسی به وی توجه می‌کرد و نه کسی به وی اهمیتی می‌داد و مُرد و دفن شد و همه چیز تمام شد! به راستی که مردم نزد پیامبر ﷺ چنین جایگاهی داشتند.

تأسف‌بار است که یکی از ما اگر شخص معمولی و فقیری از دنیا برود به مراسم او نمی‌رود یا اینکه خودش نمی‌رود بلکه فرزندش را بجای خودش می‌فرستد یا به فرستادن یک پیام بسنده می‌کند، آخر چرا واقعاً؟ چرا در حالی‌که رسول‌خدا ﷺ که بالاترین و والاترین مردم است این نمونه‌ی واقعی را به ما یاد داده و چنین الگویی را به ما ارزانی داشته است.

براستی که این، رحمتی است که بر آن سرشته شده و در قلبش به ودیعه نهاده شده است و امری است که هیچ شرطی برای آن نیست لذا کسی نمی‌تواند بگوید: هنگامی‌که ثروتمند شوم به مردم رحم و مهربانی خواهم نمود بلکه الله متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: "بی‌گمان نماز را از کسی می‌پذیرم که در برابر عظمت من تواضع و فروتنی کند و آن را وسیله تکبر و فخر فروشی بر مردم قرار ندهد و بر معصیت و نافرمانی من اصرار نورزد و روز را با ذکر و یاد من به پایان ببرد و به بیچارگان، مسافران درمانده، بیوه‌زنان و مصیبت‌دیدگان رحـم کند".

از امور منکر در زمانه‌ی ما اینست که انسان به شخص مجروحی که مثلاً با ماشین تصادف کرده توجهی نمی‌کند و به کمک او نمی‌شتابد یا او را به بیمارستان نمی‌برد از ترس اینکه مشکلی گریبانگیر او نگردد! این امر، غیاب رحم است و هر کس هم رحم نکند به او رحم نمی‌شود بلکه الله متعال از میان بندگانش به افراد دارای رحم، رحم می‌کند لذا او را به بیمارستان ببر و با مهربانی و رحمی که داری به حال و وضع او برس و در صورت وجود مشکلی به حل آن مشکل بپرداز اما اینکه آخرتت را - که بهای آن همین رحم است - بفروشی تا امان و سلامت یک شبانه روز را بخری چنین چیزی مقبول نیست! سپس و در بدترین احتمال ممکن اگر هم برای این

رحم‌ورزی خود، مشکلی برایت پیش آمد چون بهشت مقابل آنست باید آن را آسان و ناچیز بشماری.

هوشیار باشید و مراقبت الله بر خود را بزرگتر از مراقبت هر چیز دیگری قرار دهید لذا اگر خداوند از تو خواست که به شخص مجروح رحم کنی باید به او رحم بورزی زیرا رحم و رحمت پیامبر ﷺ این چنین بود.

چیزی که در اخلاق پیامبر ﷺ توجه‌برانگیز است اینکه وی اموری را برمی‌انگیزد و ابتکار می‌کند تا با آن، اطرافیانش را خوشحال گرداند یا برای اینکه مشقت و سختی را از آنها دور کند. چنانکه مادر عائشه رضي الله عنها روزی اجازه خواست که در مراسم ازدواج دختری از انصار حضور یابد و پس از اینکه بازگشت - در حالی که خوشحال بود و احساس کمبود نمی‌کرد - رسول‌خدا ابتدا این سؤال را از او پرسید: آنان چه سرگرمی‌ای داشتند؟ چرا که انصار قومی هستند که بازی و سرگرمی را دوست دارند. عائشه گفت: ای رسول‌خدا، کاری انجام ندادیم، و چه کار باید می‌کردیم؟ پیامبر ﷺ به او فرمود: آیا کسی را نیاوردید که برای مراسم شعر بخواند؟ عائشه گفت: ای رسول‌خدا، چه باید می‌گفتیم؟ که به یک‌باره پیامبر به عائشه می‌فرماید: می‌گفتید:

أتينـاكم ، أتينــاكم　　فحيونا ، نحييكم

ولولا الحنطة السمراء　　ما سمنت عذاريكم

ولولا الذهب الأصفر　　ما حلّت بواديكم

أتينـاكم ، أتينــاكم　　فـحيانا و حيـاكم

براستی که خوشحال کردن عروس و داماد بخاطر ازدواج‌شان، خواسته‌ای شرعی است، و البته ربطی به مخالفت‌های شرعی که در عروسی‌ها روی می‌دهد ندارد همچون اختلاط و عبارت‌های ناشرعی یا وجود موسیقی که جمهور علما و مذاهب، آن را ناجایز می‌دانند و دیگر امور ناشرعی.

این بدان معنا نیست که ما تنها به چنین اشعاری پایبند باشیم بلکه این، پیشنهادی از طرف پیامبر ﷺ به عنوان مثال بود و سنت در شادی‌ها اینست که اشعاری با معانی ساده و شادی‌بخش و با لهجه‌ی عامیانه آماده و اجرا کنید تا مردم خوشحال باشند.

اما عجیب اینست که خود پیامبرﷺ ابتدا و بدون اینکه کسی چیزی بگوید این مسئله را مطرح می‌نماید، این امر نتیجه‌ی نزاع یا اختلاف‌نظر پیرامون موسیقی یا شادی کردن نیست که پیامبر برای حل مشکل وارد عمل شود بلکه خود وی ابتدا این مسئله را برای شادی و خوشحال کردن مردم مطرح می‌کند.

و زمانی که یکی از صحابه ازدواج نمود پیامبرﷺ به او فرمود: چرا با یک دختر ازدواج نکردی که با او بازی کنی و او نیز با تو بازی کند؟ پس اوست که ابتدا این مسئله را مطرح می‌نماید یعنی مسئله سادگی، بازی و خوشی در زندگی زناشویی. وی ابتدا این امر را برمی‌انگیزد در حالی‌که مردم از آن غافل هستند. او به این سادگی، آن را مطرح می‌کند، پس چه نیک است که سعادت و خوشبختی را در میان مردم منتشر سازی، و زمانی‌که در مورد لبخند سخن می‌گوید بیان می‌دارد: «لبخند تو به روی برادرت صدقه است»، پس فقیری که چیزی برای صدقه دادن ندارد چه کار کند؟ می‌بایست لبخند بزند که بدین‌گونه چهره‌های مسلمین شاداب می‌گردد.

از داستان‌های عجیب اینست که پیامبرﷺ در حالی‌که بین اصحابش نشسته بود و شاید که در آن موقع با آنها در مورد عقیده، فقه یا عبادت سخن می‌گفت یک صحابی بر وی وارد شد که عمامه پوشیده بود اما به نظر می‌رسید که او عجله کرده و عمامه‌اش را محکم نبسته است لذا پیامبر او را صدا زده و در برابر خود نشاند سپس عمامه‌اش را باز کرد و آن را محکم بست و سر و وضع وی را مرتب نمود سپس فرمود: «این چنین عمامه ببند». مقصود اینست که پیامبرﷺ چگونه به اصحابش محبت می‌ورزید و برایشان شرح می‌داد که شکل و شمایل‌شان چگونه باشد. آن صحابی نیز از کار رسول‌خدا بی‌نهایت خوشحال شد و تصمیم گرفت که عمامه‌اش را بار دیگر باز نکند تا به همان‌گونه و به عنوان تبرک به رسول‌خدا باقی بماند.

من پیش از این، چنین کاری انجام نداده‌ام و نمی‌دانم چرا؟ چه بسا خیلی وقت پیش برای برادرزاده یا خواهرزاده‌ام انجامش داده‌ام اما برای مردم جامعه انجام نداده‌ام تا سعادت، محبت، شادی و خوشحالی را در وجودشان داخل نمایم. همین مردم جامعه می‌پرسند: چرا امروزه برادری و اخوت از دنیای مسلمانان رخت بربسته است؟

چرا که آنها به امور خشک و بی‌روح مشغول گشته‌اند. بیشتر به مسائل فقهی می‌پردازند، بحث‌ها

و مناقشه‌های فرعی پس از نمازها برایشان مهم است و... این چنین می‌باشد که محبت، دوستی و سخن شیرین و خوش که قلبها را جذب خود کرده و با دلها انس می‌گیرد از صحنه‌ی زندگی محو می‌گردد.

رسول‌خدا ﷺ هرگاه می‌خواست که مردم، دوستی و محبت نمایند با این شکل، دوستی را در وجودشان نهادینه می‌کرد و اموری را در وجودشان داخل می‌نمود که آن‌ها را شاد می‌کرد بدون اینکه ناشرعی باشد:

یک‌بار رسول‌خدا ﷺ بین اصحابش نشسته بود و هرگاه کسی وارد می‌شد به او خوشآمد گفته و او را بر سمت راستش می‌نشاند، سپس اگر نفر دوم از راه می‌رسید او را در برابر خود می‌نشاند و نفر سوم که وارد می‌شد برایش پشتی یا بالش می‌گذاشت و بدین‌گونه کسانی که از راه رسیده بودند را یکی پس از دیگری مورد توجه قرار می‌داد تا که آنها را خوشحال کند تا جایی که آن مکان، تنگ و شلوغ شد و مردی دیگر از راه رسید. به نظرت پیامبر برای او چکار کرد؟!

می‌خواهم که حس داستان به ما منتقل شود نه اینکه فقط معلوماتی را کسب کنیم، این شخصی که آخر همه آمد احساس می‌کرد که اضافی است و پس از پایان مجلس آمده است، واقعاً چگونه احساسی دارد؟! و پیامبر ﷺ چگونه با این احساس او برخورد می‌کند؟ او که رسول‌خدا، رئیس حکومت و فرمانده است لذا تمامی کسانی که اطرافش هستند کمتر از اویند و فضل و برتری او بر آنان انکارنشدنی است چرا که او بهترین مخلوق خداوند است.

رسول‌خدا ﷺ عبای خود را در می‌آورد و برای او پهن می‌کند و به او می‌فرماید: بر روی این بنشین!

آن شخص با خود می‌گوید: آیا من بر روی عبای رسول‌خدا بنشینم؟! آیا آن را بر روی زمین بیندازم؟!

اینجا بود که دو قطره اشک از چشمان مرد سرازیر شد و عبا را جمع کرد و آن را بوسید و به رسول‌خدا داد و به وی گفت: ای رسول‌خدا، الله تو را تکریم کند که مرا تکریم نمودی.

به نظرت این اقدام چه تأثیری بر قلب آن مرد داشته است؟!

براستی‌که رسول‌خدا ﷺ برای اطرافیانش می‌خواهد که شادی و خوشحالی بوجود بیاورد حتی اگر سعادت میان وی و آنها موجود نباشد پیش از دیگران آن را ایجاد می‌کند.

در حقیقت، شخصیت رسول‌خدا ﷺ این چنین بود.

اهل کتاب و افراد دارای علم، منتظر پیامبری بودند که نامش احمد یا محمد بود؛ می‌دانستند که او رسول خدا است پیش از اینکه خود پیامبر ﷺ بداند که رسول‌خدا خواهد شد، ما این را می‌گوییم تا یقین کنیم که دین الله متعال واحد است و اینهایی که به اسلام کفر می‌ورزند چه یهود و چه نصارا درواقع مبانی و قواعد موجود در دین خویش را انکار می‌کنند و چون به محمد کافر شدند در حقیقت، به دین خودشان کفر ورزیدند. و آنگاه که کتاب‌های خود را تحریف کردند و گفتند که قرآن کتاب خدا نیست و محمد رسول خدا نیست درواقع به دین خود کافر شدند.

ما هنگامی‌که در اینجا از سیره سخن می‌گوییم از امری سخن به میان نمی‌آوریم که فقط مختص ما باشد بلکه سخن از امری می‌زنیم که امت‌های پیشین نیز همانند اکنون ما از آن سخن‌ها گفته‌اند.

مسئله همانطور است که الله متعال می‌فرماید: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ (٢) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾ (رومیان (از ایرانیان) شکست خورده‌اند * (این شکست) در نزدیکترین سرزمین (رخ داده) و ایشان پس از شکستشان پیروز خواهند شد) (روم: ٢-٣). لذا پیش از وقوع نبرد، مسلمانان می‌دانستند چه اتفاقی خواهد افتاد و زمانی که جنگ بین روم و ایران درگرفت گفتند: بله، این همان چیزیست که الله و رسولش به ما وعده دادند و وعده‌شان هم راست و درست است، یا همانند این گفته الله متعال که می‌فرماید: ﴿وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا (٤) فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا...) (اسراء: ٤-٥)[١] (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ﴾ (اسراء: ٧)،[٢] لذا هرگاه که این امور اتفاق بیفتد می‌دانیم که پیش از وقوعشان از آن خبر داشته‌ایم.

همچنین الله متعال در مورد سیره‌ی پیامبر ﷺ به پیروان کتاب‌های پیشین خبر داده است

---

١. در کتاب (تورات) به بنی‌اسرائیل اعلام کردیم که دو بار در سرزمین (فلسطین و دَوروبر آن) تباهی می‌ورزید و برتری‌جویی بزرگی می‌کنید و طغیان و عدوان را به غایت، و ظلم و جور را به نهایت می‌رسانید * هنگامی که وعده‌ی نخستین آن دو فرا رسد...).

٢. و هنگامی که وعده‌ی دوم (مجازات و عقاب فسادتان) فرا می‌رسد.

چنانکه به هنگام برگزیده شدن محمد به عنوان رسول‌خدا، اهل کتاب آن را می‌دانستند به همین دلیل است که قرآن کریم درباره شناخت آنها از پیامبرﷺ می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾ (بقره: ۱۴۶)[۱] لذا سیره‌ی پیامبر از زمان تولدش آغاز نشد بلکه سیره‌ی وی از آغاز آن گرفته تا پایان و نیز تمام مراحلش (یعنی: بعثت، مکان آن، هجرت و مکان آن، وفات پیامبر و دفن وی) برای کسی که کتاب‌های پیشین را مطالعه می‌کرد شناخته‌شده بود.

اهل کتاب

اهل کتاب، وعده پیروزی بر کافران می‌دادند چنانکه یکی از اهل یثرب، مردی وابسته به پادشاه یمن را به قتل رساند لذا آن پادشاه سپاه خود را به حرکت درآورد و رهسپار جنگ با اهل یثرب شد: در حالی‌که پادشاه به سمت یثرب در حرکت بود دو نفر از احبار یهودی - که در مدینه زندگی می‌کردند - بر سر راه او قرار گرفتند و به او گفتند: ای پادشاه، به یثرب حمله مکن چرا که اگر نپذیری حمله را متوقف کنی میان تو و یثرب مانع قرار می‌گیرد و از مجازات و عذاب نزدیک بر تو می‌ترسیم. پادشاه به آنها گفت: چرا چنین اتفاقی خواهد افتاد؟ آن دو گفتند: این شهر مکان هجرت پیامبری می‌شود که در آخرالزمان از حرم مکه از بین قریش خارج می‌گردد و اینجا مقر او خواهد شد.

براستی که شوکه می‌شوی از اینکه آنها با دقتی عجیب از رسول‌خداﷺ سخن می‌گویند و بیان می‌دارند که رسول‌خدا در آخرالزمان خروج خواهد نمود، از همین گفته‌ها نتیجه می‌گیریم که او رسول خدا است و زمان خروجش تقریباً مشخص بوده است. سپس می‌گویند که قومش او را مورد ظلم و ستم قرار می‌دهند و او نیز مجبور به مهاجرت خواهد شد، در اینجا به هجرت پیامبر تصریح می‌کنند، سپس می‌گویند که این هجرت از این حرم یعنی مکه خواهد بود. سپس قبیله‌اش را مشخص کردند که قریش است و مکان هجرت یعنی یثرب (مدینه) را نیز تعیین نمودند و می‌دانستند که هجرت او، هجرتی موقت برای دو یا سه سال نخواهد بود بلکه هجرتی مداوم می‌باشد چنانکه گفتند: «تکون قراره» و در طول حیاتش در آنجا خواهد ماند تا که وفات خواهد نمود لذا مدینه (یثرب) مقر و قرارگاه او خواهد بود یعنی قبر او آنجا خواهد بود.

---

۱. آنان که بدیشان کتاب (آسمانی) داده‌ایم او را (که محمّد نام و پیامبر خاتم است خوب) می‌شناسند همانگونه که پسران خود را می‌شناسند.

عبارت بالا با وجود ساده بودن آن، از اول تا آخر سیره‌ی نبوی را بیان داشته است چنانکه بعثت، ظلم و هجرت را خاطرنشان ساخته است و نیز خانواده پیامبر و نسب او، وطن او، مکان هجرت وی، مدت اقامتش در یثرب و اینکه کجا خواهد مُرد و دفن خواهد شد را گفته است. این یعنی بیان مختصر سیره!

لذا تصویر پیامبر ﷺ در اذهان آنها واضح و روشن بود؛ همه چیز را درباره‌اش می‌دانستند و آگاهی داشتند از اینکه منتظر چنین پیامبری هستند بلکه حتی درجه‌ی شناخت آنها از پیامبر بدانجا رسید که: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾ {بقره: ۱۴۶}.

این شناخت در داستان بحیرای راهب کاملاً واضح می‌نماید چرا که در اوج شگفتی است!

نصارا، رهبانیت را بدعت گذاشتند تا وسیله‌ی آنها برای رسیدن به خداوند باشد لذا مکانی دورافتاده و خلوت را برای عبادت برمی‌گزیدند و چه بسا آن مکان را بر سر راه انتخاب می‌کردند تا مردم به عبادت خداوند در آنجا روی آورند پس هر کس که خواستار راه خدا بود افرادی را می‌یافت که او را به آن راه رهنمون شوند.

در صومعه‌ای بر سر راه بین مکه و بصری - از توابع شام - یکی از راهبان نصارا که می‌گفتند: علم نصرانیت به او ختم می‌شده قرار می‌گیرد، او بزرگترین کاهن زمان خود بود که همه نزد او می‌رفتند و ادعا می‌کردند که یک کتاب خطی از کتاب‌های نبوت‌ها داشته‌اند که تنها یک نسخه از آن باقی گذاشته‌اند و دست آن کاهن بزرگ بوده است. بَحیرای راهب تنها در صومعه‌اش بوده و به کسانی که به سفر می‌رفتند یا از سفر برمی‌گشتند و از کنار صومعه او می‌گذشتند توجهی نمی‌کرد تا اینکه یک روز فرا رسید که او از صومعه‌ی خود بیرون آمد و به نزد رهگذران رفت اما به نظرت چرا؟

دلیلش این بود که محمد ﷺ زمانی که به ۱۲ سالگی رسید کودکی بازیگوش یا جوانکی بی‌تفاوت نبود بلکه خواست که قوی باشد، او خودش را یتیم (بدون پدر و مادر) دید که نزد عمویش بود و سرپرستی‌اش را به عهده گرفته بود و این عمویش نیز فرزندان زیادی داشت لذا تصمیم گرفت که خودش دست بکار شود و به عمویش اصرار کرد که همراه او به سفر شام برود تا اینکه عمویش موافقت کرد و او را با خود همراه ساخت.

اینجا می‌بایست یادآور شویم که پیامبر ﷺ هیچگاه به شام نرسیده است و مرزهای جزیرةالعرب را ترک نکرده است.

و به محض اینکه کاروان به صومعه‌ی بحیرا رسید او از صومعه‌اش بیرون آمده و به سوی آنان رفت و این، مصداق گفته‌ی الله است که می‌فرماید: ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾ {بقره: ۱۴۶} چرا که به محض دیدن محمد از دور، او را شناخت. تو اگر از بهارخواب به یک نوجوان ۱۲ ساله که دور است بنگری، او را به خوبی نمی‌شناسی مگر اینکه پسرت باشد یا نزدیک تو باشد.

هنگامی‌که بحیرا کاروان را دید از صومعه‌اش بیرون آمد و دستور داد که غذا آماده کنند و غذا هم درست شد سپس نزد آنها رفت و به آنان گفت: ای قریشیان، من برای شما غذا آماده کرده‌ام و دوست دارم که بزرگ و کوچک شما و ارباب و برده شما بر سفره‌ای که تدارک دیده‌ام حاضر شوند. مردی از قریش به او گفت: ای بحیرا امروز مناسبت خاصی برای توست؟ چون قبلاً از این کارها نمی‌کردی! و ما بسیار از کنار صومعه‌ات گذشته‌ایم و خبری نبوده است پس بگو امروز چه خبر است؟ بحیرا به او گفت: هر چه که گفتی درست بود اما شما مهمان هستید و دوست داشتم که شما را تکریم نمایم و غذایی برای شما تدارک ببینم که همگی شما از آن بخورید، پس همگی دعوت او را پذیرفتند اما رسول‌خدا از میان آنها - بخاطر کم سن و سالی‌اش - پیش کاروان زیر درختی ماند، زمانی‌که بحیرا به قریشیان نگریست صفات پیامبری را در میان هیچ یک از مهمانان ندید، گفت: ای قریشیان، آیا کسی از شما مانده که برای خوردن غذای من نیامده باشد؟ به او گفتند: ای بحیرا. همه هستند بجز یک نوجوان کم سن و سال که نزد کاروان مانده است. گفت: او را نیز دعوت کنید که همراه شما بر سر این سفره‌ی غذا حضور یابد. یکی از قریشیان گفت: به لات و عزی سوگند که این برای ما ننگ است که پسر عبدالله بن عبدالمطلب با ما غذا نخورد! سپس به سوی محمد رفت و در آغوشش گرفت و او را آورد و در کنار قریشیان بر سر سفره نشاند، آنگاه که بحیرا، محمد را دید او را کاملاً با چشم، زیر و رو کرد و به چیزهایی در بدنش می‌نگریست که مطابق صفاتی بود که می‌شناخت تا اینکه قریشیان، خوردن را پایان دادند و برخاستند که بروند، بحیرا هم برخاست و به محمد گفت: ای نوجوان، بخاطر لات و عزی از تو می‌خواهم به سؤالات من پاسخ دهی، بحیرا چنین به او گفت چون از قومش شنید که به لات و عزی سوگند می‌خورند (در حالی که خود به آن دو ایمان نداشت بلکه آندو را بت می‌دانست و

بس)، لذا قریشیان پنداشتند که رسول‌خداﷺ به بحیرا گفته: چیزی را بخاطر لات و عزی از من مخواه چرا که به الله قسم از هیچ چیزی به اندازه آن دو متنفر نیستم، بحیرا به او گفت: بخاطر خدا به سؤالات من پاسخ بده. گفت: هر چه در نظر داری را از من بپرس، لذا بحیرا درباره اموری از حالت وی همچون خواب، شمایل و امور خصوصی‌اش از او سؤال پرسید و رسول‌خدا هم به او جواب می‌داد که بحیرا حرف‌هایش را موافق با صفت موجود در ذهن خود دید سپس به پشت محمد نگاه کرد و مُهر نبوت را بین دو شانه‌اش مشاهده نمود درست همانطوری بود که در ذهن او بود، زمانی‌که سخنانش با پیامبر پایان یافت به سراغ عمویش ابوطالب رفت و به او گفت: این نوجوان چه نسبتی با تو دارد؟ گفت: پسرم است. بحیرا به او گفت: نه او پسر تو نیست و ممکن نیست که پدر این نوجوان زنده باشد، گفت: او برادرزاده‌ام است، بحیرا گفت: پدرش چه شده است؟ ابوطالب پاسخ داد: هنگامی‌که مادرش به او حامله بوده پدرش مرده است، بحیرا گفت: راست گفتی، برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و مگذار دست یهودیان به او برسد چون به خدا سوگند اگر او را ببینند و بشناسند چنانکه من شناختم به فکر ضربه زدن به او می‌افتند و بلایی بر سرش می‌آورند لذا برادرزاده‌ات را فوری به شهر خودش برگردان، بنابراین عمویش ابوطالب سریعاً او را با خود بُرد تا که به مکه رساند.

تقدیر پروردگار چنین بود که به محض اینکه ابوطالب برادرزاده‌اش را به مکه برگرداند هیئتی متشکل از ۳ نفر از علمای بنی‌اسرائیل نزد بحیرا آمدند که همانند چیزهایی که بحیرا از رسول‌خدا در این سفر دیده بود را مشاهده کرده بودند لذا خواستند او را بکشند چون از بنی‌اسرائیل نبود و این (عرب بودن محمد) برایشان عجیب بود. اما بنی‌اسرائیل در کشتن پیامبران دستی داشتند زیرا تعداد زیادی از انبیاء و رسولان را به قتل رسانده بودند!

بحیرا ترسید که آنها آسیبی به پیامبرﷺ برسانند لذا پیوسته خداوند را به یاد آنها می‌انداخت و نام و صفات پیامبر که در کتابشان آمده بود را برایشان بیان می‌داشت و بدان‌ها گفت اگر هم بخواهند آسیبی به او برسانند نمی‌توانند بدو دست یابند، او پیوسته با آنان سخن گفت تا که حرف‌هایش را پذیرفتند و او را ترک نموده و از او دور شدند اما ایمان پیدا نکردند بلکه بحیرا فقط با حرف‌هایش موفق شد که آنها را از نیت کشتن پیامبر منصرف کند.

می‌خواهم که بصری را در ذهن داشته باشید چرا که بزودی به سخن از آن خواهیم پرداخت.

اشاره‌ها و علامت‌هایی که در هستی رخ می‌دهند به نسبت اهل کتاب، علامت‌های ساده و ناچیزی نبوده است بلکه برایشان تماماً روشن و آشکار بوده است تا حدی که پیامبر ﷺ را درست همانند فرزندانشان می‌شناختند.

از جمله اینکه در زمان صلح حدیبیه، تاجری به سمت شام رفت و شام در آن زمان، مرکز اصلی اهل کتاب بود، آن تاجر حدود یک سال در شام ماند سپس - در حالی که بسیار پیامبر را ناسزا می‌گفت - از سفر برگشت و اولین باری که درباره پیامبر سؤال پرسید به او گفتند: - به خدا قسم - که او عزیزترین و قدرتمندترین مرد می‌باشد در نتیجه، ساکت شد و همانند گذشته او را ناسزا و دشنام نمی‌گفت سپس به خویشاوندانش گفت: من در روستایی بودم و در آنجا راهبی را دیدم که بکا نام داشت و چهل سال از عبادتگاه خود به میان مردم نیامده بود تا فقط به عبادت خداوند بپردازد و همنشینی با مردم او را از عبادتش باز ندارد و می‌دانست که این زمان، عصر جاهلیت و فتنه‌ها است، تاجر می‌گوید: آن راهب روزی به میان مردم آمد، آنان جمع شدند و به او نگاه می‌کردند، من هم آمدم و گفتم: نیازی دارم. پس با من، خلوت کرد و به او گفتم: من از قریش هستم و مردی از ما سر برآورده و ادعا می‌کند که الله او را فرستاده است، گفت: نامش چیست؟ گفتم: محمد. گفت: از چه زمانی سر برآورده و چنین ادعایی می‌کند؟ گفتم: ۲۰ سالی هست. گفت: آیا او را برایت توصیف نکنم؟ گفتم: بله. پس او را توصیف کرد و در هیچ یک از توصیفاتش به اشتباه نرفت، سپس به من گفت: - به خدا سوگند - او پیامبر این امت است. به خدا قسم او غالب خواهد شد. سپس دوباره به صومعه‌اش داخل شد و به من گفت: سلام مرا به او برسان.

اینجا درباره این شخص تأمل کن که به میان مردم آمده و از پیامبری که بیست سال پیش مبعوث شده سؤال می‌کند، انتظار می‌رفت که بگوید: او را برایم توصیف کن نه اینکه بگوید: آیا او را برایت توصیف نکنم؟

مسئله عجیب اینست که من نه تو را دیده‌ام و نه با تو نشستی داشته‌ام اما می‌توانم صفات و حالات تو را با دقت توصیف کنم! یعنی سکوت، حرف زدن و مراحل زندگی تو را به تصویر بکشم! پس هرگاه توانستم این امر را با دقت توصیف کنم حتما چیزی که نزد خویش دارم علمی موثق، مستند و راسخ می‌باشد.

این را می‌گوییم تا برای سخن گفتن از دین واحدی که خداوند نازل نموده و سیره‌ی واحدی که ما در مورد آن سخن به میان می‌آوریم مقدمه‌چینی کنیم چرا که قبل و بعد آن اصلاً با هم تفاوت ندارد بلکه دین واحدی است که تمامی اینها را سر و سامان می‌دهد.

همچنین اینکه مردم می‌پندارند ورقة بن نوفل آنگاه که رسول‌خدا ﷺ مبعوث شد درباره‌ی وی شنید و خدیجه به نزد ورقه رفت درست نیست و این‌گونه نبوده است.

ورقة بن نوفل مردی بود که دین خدا را خوانده بود و از آن آگاهی داشت و در آن یاد گرفته بود که بت‌ها باطل هستند لذا از دینی که کافران بت‌پرست داشتند به دین اهل‌کتاب درآمده بود و خداوند یگانه و بی‌شریک را عبادت می‌کرد و در کتاب‌های اهل‌کتاب به مطالعه پرداخته بود و زبان عبری که کتاب‌های دینی یهود و نصارا با آن نوشته شده بود را می‌دانست بنابراین به مطالعه آنها پرداخته بود و به معلومات آنها آگاهی داشت. یک روز که خدیجه - دختری عموی ورقه - به دیدن او آمده بود برایش بیان داشت که مدیر جدیدی را برای امور تجاری‌اش به شام تعیین نموده و نامش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است، خدیجه گفت که میسره غلام خود را نیز به همراه محمد فرستاده تا از امور تجارت با او اطمینان حاصل کند اما میسره اخبار عجیب و غریبی از محمد برایش بازگو کرده است همانند اینکه ابری برای او سایه درست کرده است یا جریان دو فرشته و موارد دیگر، و پشت سر هم از این اخبار به او می‌رسید تا اینکه تمام توجهش را به او معطوف داشت و به خدیجه گفت: «ای خدیجه اگر این‌ها واقعاً درست باشد که روی داده‌اند براستی که محمد، پیامبر این امت است، و دانسته‌ام که این مردم منتظر پیامبری هستند و زمانش هم این هنگام است»، چنانکه شعری از ورقه روایت شده که بیانگر شور و شوقی است که در درونش پنهان کرده و قبلاً بر زبان نیاورده بود، او می‌گوید:

لَجِجْتُ وَكُنْتُ فِي الذّكْرَى لَجُوجًا ... لِهَمٍّ طَالَمَا بَعَثَ النَّشِيجَا

وَوَصْفٍ مِنْ خَدِيجَةَ بَعْدَ وَصْفٍ ... فَقَدْ طَالَ انْتِظَارِي يَا خَدِيجًا

بِبَطْنِ الْمَكَّتَيْنِ عَلَى رَجَائِي ... حَدِيثَك أَنْ أَرَى مِنْهُ خُرُوجًا

بِمَا خَبَّرْتِنَا مِنْ قَوْلِ قَسٍّ ... مِنْ الرّهْبَانِ أَكْرَهُ أَنْ يَعُوجَا

بِأَنّ مُحَمّدًا سَيَسُودُ فِينَا ... وَيَخْصِمُ مَنْ يَكُونُ لَهُ حَجِيجًا

وَيَظْهَرُ فِي الْبِلَادِ ضِيَاءُ نُورٍ ... يُقِيمُ بِهِ الْبَرِيَّةَ أَنْ تَمُوجَا
فَيَلْقَى مَنْ يُحَارِبُهُ خَسَارًا ... وَيَلْقَى مَنْ يُسَالِمُهُ فَلُوجَا
فَيَا لَيْتِي إِذَا مَا كَانَ ذَاكُمْ ... شَهِدْت فَكُنْتُ أَوَّلَهُمْ وُلُوجًا

و همواره منتظر بود و کتمان می‌کرد تا اینکه پیامبر ﷺ مبعوث شد و نزد وی آمد و گفت: (بخدا این ناموسی است که بر موسی بن عمران نازل شد و تو پیامبر این امت هستی)، و عبارتی به او گفت که خلاصه تمام سیره‌ی پیامبر است. ورقه گفت: (کاش وقتی قومت تو را بیرون می‌کنند زنده باشم) پیامبر فرمود: «مگر قومم مرا بیرون می‌کنند؟» گفت: «آری، هر کس چیزی همانند آنچه تو آورده‌ای بیاورد با او دشمنی کنند، اگر آن روز زنده باشم تو را یاری می‌کنم».

ورقة بن نوفل بر همین اعتقاد باقی ماند یعنی یک مسلمان باورمند به دینی که بدان پایبند بود و از کتاب‌های اهل کتاب شناخته بود.

همچنین در سوره اعراف، این گفته‌های الله را می‌خوانیم که می‌فرماید: ﴿قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ (١٥٦) الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (اعراف: ۱۵۶-۱۵۷)،[۱] از آیه و تعداد صفات وارده در آن به نظر می‌رسد که وصف پیامبر ﷺ با این تفصیل در بین اهل کتاب موجود بوده است تا جایی که هر بار، امر جدیدی از

۱. (گفت: عذاب خود را به هر کس که (گناه کند و توبه نکند و خود) بخواهم می‌رسانم و رحمت من هم همه چیز را در برگرفته (و در این سرا شامل کافر و مؤمن می‌گردد امّا در آن سرای) آن را برای کسانی مقرّر خواهم داشت که پرهیزگاری کنند و زکات بدهند و به آیات (کتابهای آسمانی و نشانه‌های گستره‌ی جهانی) ایمان بیاورند * (به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که پیروی می‌کنند از فرستاده‌ی (خدا محمّد مصطفی) پیامبر امّی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند. او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت بازمی‌دارد و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد و بند و زنجیر (احکام طاقت‌فرسای همچون قطع مکان نجاست به منظور طهارت و خودکشی به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ایشان به در می‌آورد (و از غُل استعمار و استثمارشان می‌رهاند). پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام است و همسان نور مایه‌ی هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بیگمان آنان رستگارند).

رسول‌خدا برای آنان هویدا می‌شد می‌گفتند: این نیز از چیزهاییست که به حق در کتاب خود مشاهده می‌کنیم.

قبلاً گفتیم که پیامبر ﷺ در این مرحله به شام نرسید و این نیز حکمتی دارد:

شام همان سرزمینی است که بیشتر نبوت‌ها در آن بوده است تا جایی که گفته شده: هیچ پیامبری نبوده مگر اینکه چیزی در شام دارد. به همین دلیل پیامبر اسلام هم می‌بایست چیزی در شام داشته باشد اما الله متعال آن چیز را برای او معجزه قرار داد که درواقع سفر اسراء و معراج است، جایی که تمام پیامبران در آنجا جمع شده‌اند؛ کسانی که از ایشان پیمان گرفته شد که او را یاری دهند. این امر ممکن نبود - چون در داستان بحیرا دیدیم که وی ۱۲ سال سن داشت و هنوز مبعوث نشده بود - سپس این امر و بعد از بعثت و در اسلوب معجزه روی داد که مسجدالأقصی را در آن توصیف کرده است. اگر پیامبر ﷺ در مرحله نخست به شام رسیده بود این معجزه دیگر معنایی نداشت چرا که گفته می‌شد: او مسجد الأقصی را زمانی دیده که خردسال و همراه عمویش ابوطالب بوده است اما چون همه یقین دارند که وی هیچگاه به مسجد الأقصی نرفته و آن را ندیده و داخل آنجا نشده است و با این وجود، هر آنچه در آنست را می‌شناسد معجزه‌ای است که بیانگر اسراء می‌باشد. و چون همه پیامبران - که مقر اکثرشان شام بود - گرداگرد او جمع بشوند و در مسجد الأقصی پشت او نماز بخوانند انگار که زمام رهبری و امامت را به وی داده‌اند.

بنابراین رسیدن پیامبر ﷺ به شام در آن سفر - در تقدیر الله - امری نبوده که به دعوت و رسالت خدمت کند بلکه خداوند اراده نموده بود که نشانه‌ها و دلایل تحقق یابند و اینها هم محقق گردید لذا می‌بایست که وی به جزیرةالعرب برگردد و به سوی شام نرود مگر اینکه خداوند آن را مقدر گرداند.

مشاهده می‌کنیم که مسیح نزد نصارا - که در دین خود به محمد ایمان ندارند - زمانی که فرستاده شد از ضمن رسالتش این بود که: ﴿وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾ {آل‌عمران: ۵۰}[1] چرا که یهودیان زمانی که خدا را نافرمانی کردند و در گناه و معصیت غرق شدند الله متعال

۱. و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهایی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (به عنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم.

آنها را به سبب ظلم‌شان مجازات نمود چنانکه می‌فرماید: ﴿فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ﴾ (نساء: ۱۶۰).[۱] یعنی آنان را با حرام نمودن برخی از پاکی‌ها و چیزهای حلال مجازات نمود. و این مثل آنست که پدری، فرزند کوچک خود را بخاطر تکرار اشتباه او با ندادن پول‌توجیبی مجازات می‌کند، با وجود اینکه این پول‌توجیبی که به فرزندش می‌دهد از جنبه‌ی تربیتی بسیار مهم است چرا که اگر کودک کاملاً از آن محروم گردد به دزدی از هم سن و سالان خودش کشیده می‌شود لذا دادن این پول‌توجیبی به فرزند درحقیقت به او کمک می‌کند که به صفات نیک پایبند گردد و به همین دلیل می‌بایست به کودک، آن مقدار که نیازش ارضا می‌شود را داد سپس تا حد اندکی، تمایلاتش را ارضانشده باقی گذاشت تا که اندوختن را بیاموزد لذا ارضای نیازش ضرورت است تا که مجبور به سرقت یا دیگر صفات بد نشود و ارضای تمایل وی و آنچه که دوست می‌دارد می‌بایست با مقداری کمتر از نیازش ارضا شود تا به تدبیر و دوراندیشی عادت کند در نتیجه، حد کفایت و احترام در او شکل گیرد سپس تمام اینها به تربیت نیک، شناخت حلال و حرام و مراقب دانستن الله متعال مقیّد شود تا کودک بدین گونه إن‌شاءالله راست و درست گردد. در این وضع می‌توان او را به عنوان مجازاتی موقتی از پول محروم کرد، اینجاست که هرگز سرقت را یاد نخواهد گرفت بلکه خواهد آموخت که این اشتباه را دیگر تکرار نکند تا دوباره از پول محروم نشود لذا شیرینی استقامت و پایداری را نیز خواهد چشید.

زمانی‌که خداوند پیامبرش موسی علیه السلام را به سوی یهودیان فرستاد کارد شکنجه و عذاب فرعونیان به استخوان آنان رسیده بود؛ پسرانشان را تکه‌پاره می‌کردند و زنانشان را زنده می‌گذاشتند و این فجیع‌ترین جرم است که در حق ملتی انجام می‌شود زیرا هنگامی‌که مردان در ملتی کشته می‌شوند تنها راه پیش‌روی زنان، انحراف‌شان است و کژی، گرسنگی و ذلت باقی می‌ماند اما وقتی‌که مردان باشند جهاد نیز خواهد بود و نیز کسی که به کسب روزی می‌پردازد تا انفاق و هزینه کند خواهد بود و سرپرستی خواهد بود که مانع انحراف زن گردد. اسلام مسافرت کردن زدن را بدون محرم حرام کرده است چرا که زن بدون محرم، ضعیف است. ممکن است کلمه‌ای بشنود که بدان تمایل پیدا کند و چه بسا هم پاسخی ندهد اما تکرار تلاش‌ها برای بار دوم و سوم و چهارم، نوعی فسق و بدکاری در نفس ایجاد می‌کند و این، امری طبیعی است. و یا اینکه مورد

---

۱. به خاطر جور و ستمی که از یهودیان سر زد (برای تنبیه ایشان ، قسمتی از) چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود حرام کردیم.

هجوم گرگ‌صفتان قرار بگیرد.

لذا بنی‌اسرائیل - که پسران‌شان تکه‌تکه می‌شدند و زنان‌شان زنده گذاشته می‌شدند - در بلا و آزمایش بزرگی به سر می‌بردند سپس الله متعال آنان را نجات داد چنانکه دریا را برایشان شکافت و همچون زمین، خشک گرداند و دریا را بر سر فرعون فرو کوبید و او را غرق کرد تا عبرتی برای تمام عبرت‌گیرندگان گردد اما بنی‌اسرائیل نه تنها سپاس خدای را بجا نیاوردند بلکه به عبادت گوساله‌ای که ساخته بودند روی نهادند و مرتکب ظلم و ستمی پیاپی شدند به همین دلیل، الله متعال می‌فرماید: ﴿فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ﴾ (به خاطر جور و ستمی که از یهودیان سر زد (برای تنبیه ایشان، قسمتی از) چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود حرام کردیم) {نساء: ۱۶۰}.

زمانی‌که مسیح پسر مریم آمد و بنی‌اسرائیل که ادب شده بودند و چند برهه‌ای زیستند از جمله مدت‌زمانی که عصر طلایی یهودیان نامیده می‌شود چرا که آنها به سوی الله بازگشتند، مسیح عليه السلام آمد تا بگوید: ﴿وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾.[۱] از این امر روشن می‌شود که موسی با شریعتی جدید آمده که موافق و مصدّق دین پیش از خود بوده و عیسی هم هنگامی‌که آمد مصدّق و موافق با امور شریعت یهودیان آمد چرا که همان عقیده را تأیید کرد با این تفاوت که برخی از حلال‌ها را حرام نمود.

بنابراین جای تعجب نیست آنگاه که محمد صلى الله عليه وسلم آمد الله متعال در مورد وی بفرماید که شریعت (قبل) را به اصل خود باز می‌گرداند و تمام پاکی‌ها را حلال می‌نماید: ﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾ {اعراف: ۱۵۷}[۲] چرا که شریعت اسلام، آخرین دین است که معیار و میزان امور شرعی تا روز قیامت می‌باشد چنانکه هیچ چیز پاکی نیست مگر اینکه در اسلام، حلال است و هیچ چیز ناپاکی نیست مگر اینکه در اسلام حرام می‌باشد و این، شرع خداوندی است که محمد صلى الله عليه وسلم را برای آن فرستاده است.

۱. و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهایی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (به عنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم.
۲. و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد.

اما آنها با این حال و با وجود علم کاملی که بدان داشتند او را تکذیب کردند.

می‌توان به عنوان مثال، این داستان را بیان داشت که میسره - غلام خدیجه رضی الله عنها - روایت کرده است آن هنگام که در اولین سفر تجاری با مدیریت پیامبر صلی الله علیه و آله همراه او بود که رسول‌خدا زیر سایه درختی نزدیک به صومعه یکی از راهبان نشست. آن راهب، میسره را دید و به او گفت: این مردی که زیر درخت نشسته چه کسیست؟ البته میسره چیزی نمی‌دانست و فقط این را می دانست که همراه یک تاجر آمده است بر همین اساس گفت: او مردی از قریش و اهل مکه است، راهب به او گفت: هیچ کسی در زیر این درخت ننشسته مگر اینکه پیامبر بوده است.

این امر می‌تواند معجزه باشد که خداوند مردم را از نشستن زیر آن درخت باز می‌دارد انگار که زیر آن درخت خیس بوده یا شاخه‌های آن شکسته بوده و سایه‌ی زیادی نداشته است و... برخی علما هم چنین تفسیر کرده‌اند که منظور راهب این بوده که کسی که اکنون زیر این درخت نشسته قطعاً یک پیامبر است.

راهب همان عالم نزد نصارا (مسیحیان) است اما حِبر به عالم نزد یهودیان می‌گویند، بدین دلیل به آنها راهب می‌گویند که رهبانیت را پدید آوردند لذا از صفات عالم آنها این شد که راهب به رهبانیت و گوشه‌نشینی بپردازد و مشغول عبادت در خلوت شود.

گروه دیگری از مردم بودند که پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله او را می‌شناختند؛ آنان همان حنفاء یعنی پیروان حنیفیه بودند. پس از بعثت محمد، کسانی آمدند و گفتند: ما به ابراهیم نزدیکتریم که الله متعال گفته‌ی آنها را رد کرده و می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا﴾ {آل‌عمران: ٦٧}[1] همچنین می‌گفتند: نزدیکترین مردم به ابراهیم، پیروان حنیفیت هستند که قبل از بعثت محمد صلی الله علیه و آله آمده‌اند اما الله متعال می‌فرماید که نزدیکترین مردم به ابراهیم دو گروه هستند: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ (سزاوارترین مردم (برای انتساب) به ابراهیم (و دین او) کسانی هستند که (در زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و) از او پیروی نمودند و نیز این پیامبر (محمّد) و کسانی‌اند که (با او) ایمان آورده‌اند (زیرا

---

١. ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی بلکه (از ادیان باطله بیزار و منصرف و) بر (دین) حق و منقاد (فرمان) خدا بود.

محمّد و یارانش اهل توحید خالصند که دین ابراهیم است) {آل‌عمران: ۶۸}.

یک‌بار در حالی‌که ابوطالب به همراه برادرزاده‌اش محمد حرکت می‌کردند چشم یک یهودی به محمد افتاد و صدایش را بلند کرد و گفت: ای یهودیان این نوجوان را بکشید. و نزدیک بود که وی را به قتل برسانند که ابوطالب با صدا زدن مردم، خود و او را نجات داد.

سؤالی که از همه بشر می‌پرسیم اینست که: این رویدادها سال‌ها پیش از اینکه پیامبری محمد اعلان گردد یعنی آن هنگام که خود پیامبر ﷺ هم نمی‌دانست که پیامبر خواهد شد روی داده است، چه چیزی تمامی این افراد را واداشت که بگویند: این شخص، پیامبر آن زمان است؟ از بحیرا و راهبان نصرانی گرفته تا آن فرد یهودی که در بازار یهودیان فریاد برآورد که: این نوجوان را بکشید، و بکا و ورقة بن نوفل و راهبانی که سلمان فارسی که یکی پس از دیگری این موضوع را می‌دانستند؟!

در برابر این رویدادهایی که پیش از اینکه پیامبر ﷺ خودش بداند پیامبر است اتفاق افتادند راهی جز این نمی‌ماند که قلب‌هایمان آکنده از یقین به این امر شود که محمد، نبی و رسول است و سیره‌ی پیامبر، پیش از بعثت او شناخته‌شده بوده و اهل علم پیش از اسلام، آن را می‌شناختند.

داستان سلمان فارسی رضي الله عنه را بخوانید که بسیار عجیب است و دوست دارم او را چنین بنامم: «مردی که در جهان به تکاپو پرداخت»! این رویدادها به تو می‌گویند که پیروان کتاب‌های پیشین در انتظار پیامبری بودند اما نه پیامبری که صفات و حالاتش را نمی‌دانستند بلکه آنان صفات او، مکان ظهورش و ویژگی‌های شخصیتی او را می‌دانستند چرا که صفات وی با دیگران تفاوت داشت.

سلمان می‌گوید:

من مردی ایرانی از اهالی اصفهان بودم و از روستایی که بدان جَی گفته می‌شد، پدرم دهقان روستا بود و من دوست‌داشتنی‌ترین مخلوق خدا نزد او بودم، همواره مرا دوست می‌داشت تا اینکه مرا در خانه‌اش زندانی کرد همانطورکه کنیز زندانی می‌شود، در مجوسیت تلاش بسیار کردم تا که خدمتگزار آتش (متولی آتشکده) شدم یعنی کسی که آتش می‌افروزد و نمی‌گذارد هیچ‌گاه

خاموش شود.

پدرم باغ بزرگی داشت، روزی به ساخت خانه‌ای در آن مشغول شدند، پدرم به من گفت: پسرم، امروز مشغول ساختن خانه‌ای در باغم شده‌اند پس به آنجا برو و از روند کار مطلع شو. و چند توصیه هم به من کرد. سپس گفت: از من دور مشو چون تو برایم مهمتر از باغم هستی و از همه چیز برایم باارزش‌تری.

بنابراین بیرون رفتم و قصد باغ پدرم کردم، در راه از کنار یکی از کلیساهای نصاری عبور نمودم و صدای آنان را در حال نماز خواندن شنیدم و بخاطر اینکه پدرم مرا در خانه زندانی می‌کرد نمی‌دانستم مردم چگونه هستند، زمانی که صدایشان را شنیدم بر آنها وارد شدم تا ببینم چکار می‌کنند. آنگاه که آنان را مشاهده نمودم نماز خواندن‌شان مرا به شگفتی واداشت و به آن تمایل یافتم و گفتم: - به خدا سوگند - این بهتر از دینی است که من بر آن هستم، به خدا سوگند تا غروب، آنان را زیر نظر داشتم و سپس باغ پدرم را رها کردم، بعد به آنها گفتم: اصل این دین در کجاست؟ گفتند: در شام.

به سوی پدرم بازگشتم در حالی که کسی را به دنبالم فرستاده بود. و تمام کارش را رها نموده و در فکر من بود. زمانی که نزد او آمدم گفت: ای پسرم، کجا بودی؟ آیا قبلاً به تو توصیه نکرده بودم؟ به او گفتم: پدرم، مردمانی را دیدم که در کلیسای خود نماز می‌خواندند و آنچه از دین‌شان دیدم مرا به تعجب واداشت و آن را پسندیدم، و پیوسته تا غروب خورشید نزد آنان ماندم، پدرم گفت: در دین آنها هیچ خیری نیست. دین تو و دین نیاکان تو بهتر از آنست. به او گفتم: به خدا چنین نیست بلکه دین آنان بهتر از دین ما است.

پدرم از من ترسید که دینم را تغییر دهم به همین دلیل پاهایم را بست سپس مرا در خانه زندانی کرد. و نصارا نزد من آمدند و من به آنان گفتم: هرگاه کاروانی از شام بسوی شما آمد خبر آنها را به من برسانید. کاروانی از شام که تاجران مسیحی بودند نزد آنان آمدند و ایشان هم خبر مرا بدان‌ها رسانیدند. به آنان گفتم: هرگاه کارهای تجاری‌شان را انجام دادند و خواستند به شام (سرزمین‌شان) برگردند به من خبر دهید.

زمانی‌که قصد بازگشت به شام کردند مرا باخبر ساختند، من هم زنجیرها را از پایم باز کردم

سپس همراه آنان رفتم تا به شام رسیدم. زمان رسیدن گفتم: عالم‌ترین و بهترین فرد در این دین کیست؟ گفتند: اسقفی در فلان کلیسا است. نزد او رفتم و به او گفتم: من به این دین متمایل شده‌ام و دوست دارم که با تو (آن کشیش) باشم و در کلیسایت به تو خدمت کنم و از تو دین را بیاموزم و با تو نماز بخوانم. او گفت: بیا داخل، و من هم داخل شدم.

مرد بدی بود که مردم را به دادن صدقه امر می‌کرد و بدان تشویق می‌نمود اما هرگاه مبلغی به او می‌دادند آن را برای خودش می‌اندوخت و به مستمندان نمی‌داد تا جایی که مقدار زیادی طلا و پول گرد آورد لذا بخاطر کار بدی که از او دیده بودم تنفر شدیدی از او پیدا کردم، بعد از مدتی مُرد و مسیحیان جمع شدند تا او را دفن کنند، به آنان گفتم: این شخص، مرد بدی بود، شما را به دادن صدقه امر می‌کرد و بدان تشویق می‌نمود اما هرگاه شما به او صدقه می‌دادید تا به فقیران بدهد آن را برای خودش می‌اندوخت و به فقیران چیزی نمی‌داد، به من گفتند: چطور چنین چیزی را می‌دانی؟ به آنان گفتم: من شما را به گنج او راهنمایی می‌کنم. گفتند: پس آن را به ما نشان بده. من هم جایش را به آنان نشان دادم. آنها از آنجا طلا و اسکناس زیادی بیرون کشیدند. چون چنین چیزی دیدند گفتند: به خدا سوگند هیچگاه او را دفن نمی‌کنیم لذا او را به صلیب کشیدند و رجم کردند و مردی دیگری را بجای او مسئول جمع‌آوری صدقات قرار دادند.

سلمان رضی‌الله‌عنه می‌گوید: مردی مثل او را ندیدم که نمازهای پنجگانه بخواند، از دید من، کشیش جدید از قبلی بهتر و زاهدتر بود، تمایل بیشتری به آخرت داشت و شبانه‌روز به عبادت مشغول بود به همین خاطر او را چنان دوست داشتم که قبل از آن کسی را اینگونه دوست نمی‌داشتم لذا مدت‌زمان زیادی را با او سپردی کردم، سپس هنگام مرگش فرا رسید، به او گفتم: فلانی، من با تو بودم و از هر چیزی بیشتر تو را دوست داشته‌ام و امر خداوند (مرگ) به سراغ تو آمده است پس مرا به چه کسی توصیه می‌کنی؟ و به چه چیزی امر می‌نمایی؟ او گفت: پسرم، به خدا سوگند امروز کسی را نمی‌شناسم که عقیده‌ای همانند من داشته باشد چرا که مردم به هلاک رفته‌اند و بیشتر دین‌شان را رها کرده و تغییر داده‌اند بجز مردی که در موصل است و نامش فلان است و بر همان چیزیست که من هستم پس به او ملحق بشو.

هنگامی‌که وفات کرد به آن شخص ساکن موصل پیوستم. به او گفتم: فلان کشیش به هنگام مرگش به من توصیه کرد که به تو ملحق شوم و به من خبر داد که تو هم بر اعتقاد و باور او

هستی. به من گفت: بیا نزد من. نزدش رفتم. او را بهترین شخص بر باور دوستش دیدم اما دیری نپایید که مرگش نزدیک شد. در بستر مرگ به او گفتم: فلانی مرا توصیه کرد که نزد تو بیایم و به من امر نمود که به تو ملحق شوم، اما اکنون مرگ از جانب الله بسوی تو آمده است پس مرا به چه کسی توصیه می‌کنی؟ و به چه امر می‌نمایی؟ گفت: پسرم، به خدا سوگند جز مردی که در نصیبین است کسی را نمی‌شناسم که بر باور و اعتقاد ما باشد و نامش فلان است پس به او ملحق بشو.

زمانی‌که وفات یافت من به شخص موجود در نصیبین ملحق شدم و جریان را برایش شرح دادم، او نیز اجازه داد نزدش بمانم، وی را بر همان باور دوستش یافتم اما طولی نکشید که مرگ به سراغ او آمد، در بستر مرگ به او گفتم: چندین نفر هر یک مرا به دیگری توصیه کرد تا اینکه نزد تو آمدم، اکنون مرا به چه کسی توصیه می‌کنی و امر به چه چیزی می‌نمایی؟ گفت: ای پسرم: فکر نمی‌کنم جز مردی که در عمّوریّه[1] در روم است کسی بر باور ما باقی مانده باشد که به نز او بروی چرا که او بر همان چیزیست که ما هستیم لذا اگر دوست داشتی نزد او برو چونکه او هم بر باور و اعتقاد ما است.

وقتی‌که وفات یافت به نزد شخص ساکن عمّوریّه رفتم و شرح‌حال خود را برایش بازگو کردم، او نیز گفت: نزد من بمان. وی را نیز بهترین مرد و بر اعتقاد دیگر دوستانش دیدم. گفت: من تجارت و کسب و کار داشته‌ام تا که گاو و گوسفندانی به دست آورده‌ام. سپس امر خداوند یعنی مرگ او را دربرگرفت. پیش از مرگ، شرح‌حال خود را برایش گفتم و از او پرسیدم: مرا به چه کسی توصیه می‌کنی و به چه چیزی امر می‌نمایی؟ گفت: ای پسرم، به خدا قسم کسی را نمی‌شناسم که بر باور خودمان باشد تا تو را به رفتن نزد او توصیه کنم اما زمان ظهور پیامبر نزدیک است و او با دین ابراهیم مبعوث خواهد گردید و از جزیرةالعرب سر بر خواهد آورد، به منطقه بین حرتین (مدینه) هجرت خواهد کرد که بین آن، درخت خرمایی است که علامت‌هایی آشکار دارد، آن پیامبر هدیه را می‌پذیرد و از آن می‌خورد اما صدقه را نمی‌پذیرد و از آن نمی‌خورد و مُهر نبوت بین شانه‌هایش هست پس اگر توانستی به آن سرزمین ملحق شوی این کار را انجام بده.

---

۱. نصیبین و عموریه دو شهر در ترکیه هستند.

سپس او وفات یافت و من مدتی در عمّوریّه ماندم بعد از آن، کاروانی را دیدم و به آنان گفتم: مرا به سرزمین عرب‌ها ببرید در عوض، این گاوها و گوسفندانم را به شما می‌دهم. گفتند: موافقیم. پس من آنها را به کاروان دادم و ایشان نیز مرا با خود بردند تا همین که به منطقه وادی‌القری رسیدند به من ظلم کردند و مرا به عنوان برده به یک مرد یهودی فروختند، من نزد او بودم و درخت خرما را دیدم و امیدوار شدم همان جایی باشد که دوستم برایم توصیف کرده بود، در حالی‌که نزد او بودم پسرعمویش که از بنی قریظه بود از مدینه نزد او آمد و مرا از او خرید و با خود به مدینه برد، به خدا قسم به محض اینکه مدینه را دیدم آن را موافق با توصیفات دوست قبلی‌ام یافتم، پس در مدینه ماندم تا اینکه رسول‌خدا ﷺ مبعوث شد و مدتی در مکه ماند، بخاطر اینکه مشغول وظایف خود به‌عنوان برده بودم چیزی از وی نشنیدم، سپس پیامبر به مدینه مهاجرت کرد، به خدا قسم من در بالای درخت خرمای اربابم بودم و به انجام کار مشغول بودم و اربابم هم در پایین قرار داشت که پسرعموی او وارد شد و گفت: فلانی، خداوند بنی قیله را بکشد، به خدا سوگند که آنها هم اکنون در قبا جمع شده‌اند و در مورد مردی سخن می‌گویند که از مکه آمده است و ادعا می‌کنند که پیامبر است.

سلمان گوید: زمانی‌که این خبر را شنیدم لرز بر اندامم افتاد تا جایی که احساس کردم دارم روی سر اربابم سقوط می‌کنم لذا از درخت خرما پایین آمدم و به پسرعمویش می‌گفتم: چه می‌گویی؟ چه می‌گویی؟ اربابم خشمگین شد و مشت شدیدی به من زد سپس گفت: تو به این موضوع چه ربطی داری؟ برو کارت را انجام بده. گفتم: هیچ ربطی به من ندارد، فقط خواستم از درستی گفته‌های پسرعمویت مطمئن شوم.

زمانی‌که شب شد هر چه که داشتم را جمع کردم سپس خارج شدم تا که به رسول‌خدا ﷺ در قباء رسیدم، بر وی وارد شدم در حالی که جمعی از صحابه همراه وی بودند، گفتم: به من خبر رسیده که چیزی در دست تو نیست و یارانی داری که نیازمند و غریب هستید و من چیزهایی داشتم که برای صدقه کنار گذاشته بودم، آنگاه که جای شما به من گفته شد فهمیدم که مستحق‌ترین اشخاص به آن صدقات هستید بدین دلیل نزد شما آمدم، سپس صدقه‌ها را به رسول‌خدا دادم و ایشان فرمود: «بخورید» اما خودش نخورد. پیش خودم گفتم: به خدا این یکی از نشانه‌های (نبوت) است.

بعد از آن برگشتم و رسول‌خدا به مدینه آمده بود. چیزهایی جمع کردم و نزدش رفتم، به او سلام دادم و به وی گفتم: دیدم که تو از چیزهای صدقه نمی‌خوری و من چیزی دارم و دوست دارم آن را به تو هدیه بدهم نه صدقه.. این بار از آن خورد و اصحابش نیز خوردند، پیش خودم گفتم: این هم نشانه‌ای دیگر (از نبوت) است.

سپس برگشتم و مدتی درنگ کردم و نزد رسول‌خدا که در بقیع غرقد بود رفتم که به تشییع جنازه‌ی یکی از اصحابش رفته بود و لباس زمختی بر تن داشتم و وی نیز در بین اصحابش نشسته بود. به او سلام کردم بعد، به عقب رفتم و به پشت او نظر انداختم تا ببینم آیا همان مُهری است که دوستم برایم توصیف کرده بود، زمانی‌که رسول‌خدا ﷺ دید که از پشت نظر می‌افکنم پی برد که دنبال اطمینان‌یابی از درستی چیزی هستم که برایم توصیف شده است لذا عبایش را از پشت خود کنار زد و من نیز به مهر نگاه کردم و آن را شناختم، رفتم و او را بوسیدم و به گریه افتادم، رسول‌خدا به من گفت: علت گریه‌ات چیست؟ من روبروی او نشستم و سرگذشت خود را از اول تا آخر برایش بازگو کردم.

اینجا در این سبب تاریخی تأمل کن که یهودیان را واداشته که به مدینه هجرت کنند زیرا آنها صفات و ویژگی‌های پیامبر را می‌شناختند و می‌دانستند که مکان هجرت پیامبر ﷺ «سرزمینی است که درخت خرما دارد و بین حرتین و در جزیرةالعرب می‌باشد»، که اوصاف مدینه است. واقعاً که باید تعجب کنی از کسانی که اجداد و نیاکانشان هجرت کرده‌اند تا جزئی از حکومت پیامبر آتی باشند اما هنگامی که حکومت پیامبر برپا می‌شود با آن به مخالفت برمی‌خیزند و بر آن می‌شورند! براستی که دین آنها بر ظلم‌شان گواهی می‌دهد یعنی همان دینی که آنان را واداشت که به این سرزمین هجرت کنند.

وگرنه سلمان رضی الله عنه چنین صفاتی را از کجا آورد؟ درحقیقت، اینها از علم اهل کتاب به وی رسید.

درواقع کسانی که با اسلام دشمنی می‌کنند یا مشتی ناآگاه هستند و یا عده‌ای متکبر که حق را می‌شناسند و سپس آنرا انکار می‌کنند و گروه سومی وجود ندارد.

تعداد کتاب‌هایی که از کتاب‌های ادیان پیشین نقل می‌کنم را شمردم و دیدم که ۱۴ کتاب مملو از ذکر و نام محمد ﷺ است و حتی برخی از آنها پیروان‌شان را به اطاعت از وی امر می‌کند چرا

که در تاریخ یهود، اموری مباح بوده است سپس بخاطر ظلم و گناهانشان بر آنها حرام گشته است بعد از آن، مسیح آمد و برخی از چیزهایی که بر آنها حرام شده بود را حلال کرد چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾ {آل عمران: ۵۰}.[۱] لذا آنان می‌دانستند که محمدﷺ هنگامی‌که مبعوث گردد بقیه‌ی آنچه که حلال بود و بر آنان حرام گشت را دوباره حلال خواهد کرد بنابراین تورات بواسطه احکام، پیش از محمد بدان‌ها خبر داده بود و الله متعال پیامبرش را چنین خطاب می‌کند: ﴿قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ {آل‌عمران: ۹۳}.[۲]

پیروان دین حنیف

کتاب‌های پیشین فقط تورات و انجیل نیستند و پیروان ادیان فقط پیروان موسی و عیسی نمی‌باشند.

در مکه، نام ابراهیمعليه السلام تکرار می‌شد چرا که ابراهیم پایه‌های خانه کعبه را برافراشت. او آنرا نساخت بلکه در وقتی آمد که اثری از مسجدالحرام نمانده بود و شناخته‌شده نبود و مردم نمی‌دانستند کجاست و راه رسیدن به آن را گم کرده بودند اما الله متعال جای خانه کعبه را به ابراهیم نشان داد چنانکه می‌فرماید: ﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ﴾[۳] سپس از او پیمان گرفت که خانه‌ی کعبه را پاکسازی کند و پایه‌های آن را برافرازد.

قبایلی از عرب‌های مهاجر که «عرب‌های مستعربه» نامیده می‌شدند در این مکان ساکن گشتند، جایی که زندگی پس از آنکه خداوند، چاه زمزم را از زیر پای اسماعیل ایجاد کرد در آن جریان یافت چنانکه پرندگان در آنجا به پرواز درمی‌آمدند و کاروان‌ها با مشاهده آنها از وجود آب مطلع می‌شدند، به همین دلیل بود که مردم در آنجا سکونت گزیدند و مکه پیدایش یافت و قبایلی

۱. و (من پیامبریم که) تصدیق‌کننده‌ی آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است و (آمده‌ام) تا پاره‌ای از چیزهایی را که (بر اثر ستم و گناه) بر شما حرام شده است (به عنوان تخفیفی از سوی خدا) برایتان حلال کنم.

۲. بگو : اگر راست می‌گویید (که شریعت ابراهیم چنین چیزهایی را حرام نموده برای اثبات ادّعای خویش) تورات را بیاورید و آن را بخوانید.

۳. زمانی را که محلّ خانه‌ی کعبه را برای ابراهیم آماده ساختیم.

پیدا شدند که قریش از نسل آنان بود بنابراین قریشی‌ها به برکت دعوت ابراهیم در این مکان سربرآوردند لذا منسوب شدن آنان به ابراهیم، امری بدیهی بود، آنان نه به یهود و نه به نصاری منسوب نیستند بلکه حتی خودشان را به موسی و نیز عیسی منسوب نمی‌کنند بلکه خود را به ابراهیم منسوب کرده و بدان افتخار می‌کنند، می‌گویند: ما بر دین ابراهیم هستیم. حتی کسانی که بت‌ها را می‌پرستیدند به ابراهیم منتسب بودند زیرا او بود که کعبه را بنا کرد و پایه‌هایش را برافراشت.

البته بجز آنان مردمی هم بودند که با دیگران تفاوت داشتند چنانکه در کتاب‌ها و نزد اهل علم به جستجو درباره‌ی دین ابراهیم می‌پرداختند که چه می‌گوید: سپس هر از چندگاهی کسی پیدا می‌شد که می‌گفت: من خداوند را بر اساس دین ابراهیم عبادت می‌کنم، حتی افرادی می‌گفتند: ای قریشیان، به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست بغیر از من، هیچ یک از شما بر دین ابراهیم نمی‌باشد!

نام این گروه «متحنفان یا پیروان حنیف» بودند، می‌گفتند: دین ابراهیم، حنیفیت می‌باشد پس هر کس که بدان منسوب شود متحنف است. و کتاب‌ها نام برخی از آنها را خاطرنشان ساخته است همانند کعب بن لؤی (جد هفتم پیامبر ﷺ) قُس بن ساعده، زید بن عمرو بن نُفیل، اُمیة بن أبی صلت و دیگران. می‌گفتند که عبادت و پرستش بت‌ها از دین ابراهیم نیست.

آنان چنین چیزی را از کجا آوردند؟

ما در کتاب پروردگارمان می‌خوانیم که: ﴿إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾،[1] چرا که ابراهیم علیه السلام صحفی داشت و به گونه‌های مختلف میان مردم دست به دست شد و برخی، آنها را تحریف کردند. چنانکه در صحف بنی‌اسرائیل از طریق دیگری آمده و نیز در صحف موسی آمده است و در انجیلی که الله متعال آن را به عیسی وحی نمود هم آمده است و در کتاب‌هایی که پیروان عیسی نوشتند نیز آمده است.

۱. این (چیزها منحصر به این کتاب آسمانی نیست بلکه) در کتابهای پیشین (نیز آمده و) بوده است * (از جمله در) کتابهای ابراهیم و موسی.

لذا از تمام این منابع است که گفته‌ها درباره ابراهیم و دین ابراهیم منتشر شده است.

از اینجاست که متحنفان با این میزان کم از معلوماتی که از دین ابراهیم به آنها رسیده بود از آن پیروی می‌کردند و بر اساس همین معلومات اندک بود که مژده می‌دادند، یاد می‌گرفتند و یاد می‌دادند که یک نبی رسول به نام محمد هست که مبعوث خواهد شد و او پیامبر آخرالزمان خواهد بود.

اینجا نزد مردی درنگ می‌کنیم که پسرش در زمان رسول‌خدا ﷺ می‌زیست و از عشره مبشره بود و شهرت وی از ۹ نفر دیگر کمتر بود یعنی: سعید بن زید که نام پدرش زید بن عمرو بن نُفیل می‌باشد.

سعید بن زید رضی الله عنه رفت تا درباره پدرش از رسول‌خدا ﷺ سؤال کند، به وی گفت: ای رسول‌خدا، پدرم همانطور بود که دیده‌ای و خبرش به شما رسیده است و اگر زنده می‌ماند و شما را درمی‌یافت به شما ایمان می‌آورد و از شما پیروی می‌کرد پس برای او طلب آمرزش کن. پیامبر فرمود: بله برای او طلب آمرزش می‌کنم چرا که او در روز قیامت به‌عنوان یک امت برانگیخته خواهد شد.

بنگر که اسلام چه قدرتی بر نفس آدمی دارد اگر نفس خود را برای پروردگارش خالص گرداند؛ قدرت اسلام مانع مردی می‌شود که برای پدرش در خانه‌اش طلب آمرزش کند مگر اینکه از رسول‌خدا ﷺ سؤال نماید چرا که او این گفته‌ی الله متعال را شنیده که می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾،[1] بنابراین بخاطر اینکه پدرش قبل از اسلام مُرده و در آن داخل نشده است اقدام به آمرزش‌خواهی برای او نکرد.

پدر سعید یعنی زید بن عمرو بن نُفیل اعلان داشته بود که بت‌ها باطل هستند و اهل کتاب دین یهودیت و مسیحیت را تحریف کرده‌اند و از او روایت شده که گفت: «خدایا اگر می‌دانستم تو را

۱. پیامبر و مؤمنان را نسزد که برای مشرکان طلب آمرزش کنند، هرچند که خویشاوند باشند، هنگامی که برای آنان روشن شود که (با کفر و شرک از دنیا رفته‌اند و) مشرکان اهل دوزخند.

به چه شکلی عبادت کنم عبادتت می‌کردم». لذا از خداوند برای این آمرزش می‌طلبید که نمی‌داند چگونه او را عبادت کند چرا که وحی و راهنمایی نداشت که او را به این کار رهنمون شود.

به همین دلیل است که پیامبر ﷺ درباره او فرمود: «او در روز قیامت به‌عنوان یک امت برانگیخته خواهد شد». موسی با امتش می‌آید، عیسی با امتش می‌آید، ابراهیم با امتش می‌آید، محمد ﷺ با امتش می‌آید اما زید بن عمرو بن نفیل تنها به‌عنوان یک امت می‌آید چرا که او باطل بودن اعتقاداتی که مردم داشتند را دانست ولی نفهمید حق کجاست لذا پروردگارش را به گواهی گرفت و الله متعال او را بخشید چرا که وی با این گفته، اسلام آورد در حالی‌که هیچ وحی و نبوتی وجود نداشت.

سخنانی از متحنفان در مورد پیامبر ﷺ آمده است، چنانکه کعب بن لؤی که یکی از آنهاست و ۵۰۰ سال پیش از تولد پیامبر یا به طور دقیق‌تر ۵۲۰ سال پیش از وی زیسته است، یعنی حدود ۱۰۰ سال بعد از بالا بردن عیسی بن مریم از بین یارانش، و عرب‌ها نیز یک بیت شعر از کعب را حفظ کرده‌اند که گفته است:

على غفلة يأتي النبي محمد[۱] * فيخبر أخبارا صدوق خبيرُها

او در اینجا به نام پیامبر ﷺ تصریح می‌کند و بیان می‌دارد که در زمان آینده خواهد آمد.

همچنین بیت دیگری را از او حفظ کرده‌اند که می‌گوید:

يا ليتنى شاهدا فحواء دعوته * حين العشيرة تبغى الحق خذلانا[۲]

او می‌دانست که قبیله‌اش حقی که محمد ﷺ خواهد آورد را رد می‌کنند و آرزو می‌کرد که شاهد آن لحظه باشد.

و نیز بصورت نثر گفته است: «به خداوند قسم، اگر در آن زمان دارای چشم و گوش و دست و پا باشم با تمام قدرت از آن پشتیبانی می‌کنم و از آن دست نمی‌کشم».

---

۱. محمد در زمان فراگیری غفلت و جهل می‌آید و اخباری می آورد و در دادن آن خبرها راستگو است.

۲. ای کاش شاهد دعوت محمد بودم آنگاه که قبیله‌اش او را تنها گذاشته و مورد ظلم قرار می‌دهند.

این سخنان وی بیانگر آنست که توصیف پیامبرﷺ در صحفی موجود بوده که با وجود تعداد اندک آن صحف بدانها رسیده است.

و امیة بن ابی صلت هم مردی بود که آغاز دعوت را مشاهده کرد و او نیز از متحنفان بود، وی در کتاب‌های قدیم خوانده بود که پیامبری از عرب‌ها مبعوث خواهد شد و خودش را پاک و نیکوکار می‌دید لذا طمع آن داشت که خود او، آن پیامبر باشد به همین دلیل مانند پیامبران رفتار می‌کرد و در طاعت و عبادت بسیار می‌کوشید و زیاد، ذکر خدا می‌کرد و نام ابراهیم و اسماعیل پیامبر را زیاد می‌گفت و به بیان دین حنیفیت می‌پرداخت و آن را برای مردم شرح می‌داد، او شراب را حرام کرد، از بتها دوری نمود و به نزد راهبان می‌رفت .. تمامی اینها را بدین خاطر انجام می‌داد که نبوت به وی برسد اما نبوت به او داده نشد چرا که هیچ کسی با تلاش بدان نمی‌رسد بلکه نبوت، انتخاب و برگزیدنی از جانب الله است.

همچنین قُس بن ساعده که مردم را در بازارها پند و اندرز می‌داد نیز از متحنفان بود، و - چنانکه پیشتر گفتیم - زید بن عمرو بن نفیل هم از آنها بود، رسول‌خداﷺ سه نفر از آنان را دید یعنی: اُمیة بن أبی صلت، قس بن مساعده و زید بن عمرو بن نفیل. براستی که آنچه از متحنفان آمده است فکر و اندیشه‌ای جدید نیست بلکه عنصری جدید است زیرا گفته‌ی پیروان حنیفیت، آنچه را در تورات و انجیل آمده بود تأکید می‌کند.

اسلام دین پیامبران

دین الله همیشه واحد بوده و ادیان متعدد وجود نداشته است وگرنه پیامبران نمی‌توانستند چیز واحدی بگویند، براستی که پیامبران یک عقیده را بر زبان آورده‌اند و حامل یک رسالت بوده‌اند. الله متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلَامُ﴾.[1] و نباید تعجب کنیم هنگامی‌که در عرض بشارت‌های (قبل از اسلام) گفته می‌شود: «راهب مسلمانی که الله را بر اساس دین مسیح عبادت می‌کرد» چرا که اسلام، دین تمامی پیامبران است و رهبانیت، ساخته و پرداخته شد که بخاطر رضای خدا به عبادت وی پرداخته شود (که البته اصلی در دین نداشت)، الله می‌فرماید: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً

---

۱. بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا، اسلام است.

﴿ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا﴾ (پیروان او رهبانیّتی را پدید آوردند که ما آن را بر آنان واجب نکرده بودیم).

نوحعَلَيْهِالسَّلَامُ مسلمان بود، دینش اسلام بود و در آثار و منابع صحیح آمده است که پیش از نوح «بین آدم و او، ده قرن بود که همگی در آن برهه بر اسلام بودند»، یعنی هزار سال که همگی بر اسلام بودند.

پس از این بازه‌ی زمانی است که نوحعَلَيْهِالسَّلَامُ می‌آید و الله درباره‌اش می‌فرماید: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ (٧١) فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (سرگذشت نوح را (از قرآن) برای آنان بخوان. وقتی (از اوقات)، نوح به قوم خود گفت: ای قوم من! اگر ماندنم (در میانتان) و پند دادنم (به شما) با آیات خدا (و دلایل الهی) برایتان سخت و غیرقابل تحمّل است، من (بر این کار پایدارم و) بر خدا تکیه دارم پس همراه با معبودهایتان قاطعانه تصمیم خود را بگیرید (و هرچه از دستتان برمی‌آید درباره‌ی من انجام دهید. این کار را از روی مشورت کامل و تصمیم قاطع انجام دهید تا) بعداً منظورتان از خودتان نهان نماند و مایه‌ی اندوهتان نشود پس از آن نسبت به من هرچه می‌خواهید بکنید و مرا مهلت ندهید * اگر (از دعوت من) روی گردانیدید (به من زیانی نمی‌رسانید) چرا که من کمترین مزد و پاداشی از شما نمی‌خواهم. مزد و پاداش من جز بر خدا نیست و به من دستور داده شده است که از زمره‌ی تسلیم‌کنندگان (امور زندگی به خدا و فرمانبرداران اوامر الله) باشم) {یونس: ٧١-٧٢}.

و الله متعال درباره ابراهیم - دومین پیامبر أولی العزم - می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی بلکه (از ادیان باطله بیزار و منصرف و) بر (دین) حق و منقاد (فرمان) خدا بود، و از زمره‌ی مشرکان نبود) {آل‌عمران: ٦٧}.

خداوندجَلَّجَلَالُهُ اسلامِ ابراهیم را در سوره بقره خاطرنشان می‌سازد و در مورد وی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ

يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (١٣٠) إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ {بقره: ١٣٠-١٣١}،[١] البته فقط او نیست بلکه: ﴿وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ﴾ {بقره: ١٣٢}[٢] یعنی اسحاق و یعقوب. همچنین یعقوب﵇ پسراش را بدان وصیت نمود، یعنی یوسف و اسباط (نوادگانش) را ﴿يَا بَنِيَّ إِنَّ اللهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ {بقره: ١٣٢}.[٣] بنابراین دین همگی ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف و یازده اسباط، اسلام بوده است. بلکه الله متعال در سوره حج دربارهی ابراهیم میفرماید: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ﴾ {حج: ٧٨}.[٤]

و نیز این کلام خداوند را بنگرید که میفرماید: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ {بقره: ١٣٣}.[٥] لذا وصیتی که پیامبران به ارث بردهاند همان اسلام است، دینی واحد، ابراهیم دینی به غیر از آنچه موسی و عیسی آوردند و داشتند نداشت، دینی واحد که از آن زمان که خداوند زمین را آفریده تا اکنون نامش اسلام است.

شما ذکری خاص برای سیدنا اسماعیل﵇ در سورهی بقره مییابید چنانکه الله متعال میفرماید: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (١٢٧) رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

---

١. چه کسی از آئین ابراهیم رویگردان خواهد شد مگر آن (نادانی) که خود را خوار و کوچک داشته و (انسانیّت و عقل خویش را به بازیچه گیرد و ناچیز دارد؟) ما او را در این جهان برگزیدیم (و سمبل و رهبر دیگران کردیم) و او در جهان دیگر از زمرهی شایستگان (مقرّب درگاه الهی) است * آن گاه که پروردگارش (همراه با نمودن نشانهها و آیات کَونی و نفسی) بدو گفت: (به یگانگی خدا اقرار کن و) اخلاص داشته باش. گفت: (اقرار کردم و سر بر آستان تو سائیدم و) خالصانه تسلیم پروردگار جهانیان گشتم.

٢. و ابراهیم فرزندان خود را به این آئین سفارش کرد.

٣. ای فرزندان من، خداوند متعال آئین (توحیدی اسلام) را برای شما برگزیده است. (پس) نمیرید جز این که مسلمان باشید.

٤. (این دین همان) آئین پدرتان ابراهیم است. خدا شما را قبلاً (در کتابهای پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است.

٥. آیا (شما یهودیان و مسیحیان که محمّد را تکذیب مینمایید و ادّعا دارید که بر آئین یعقوب هستید) هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید شما حاضر بودید (تا آئینی را بشناسید که بر آن مُرد؟). آن هنگامی که به فرزندان خود گفت: پس از من چه چیز را میپرستید؟ گفتند: خدای تو، خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خداوند یگانه است و ما تسلیم (فرمان) او هستیم.

{بقره: ۱۲۷-۱۲۸}.[1]

و لوطعلیه السلام را - که در زمان ابراهیم و اسماعیل زیسته است - مسلمان می‌یابیم چنانکه این امر را در داستان فرشتگانی مشاهده می‌کنیم که به‌عنوان مهمان در خدمت سیدنا ابراهیم حاضر شدند و او برایشان غذا تدارک دید: ﴿فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ﴾ {هود: ۷۰}،[2] و قوم هود همان کسانی بودند که الله متعال چیزهای پاک را برایشان حلال کرد و چیزهای ناپاک را بر آنها حرام نمود اما آنان ازدواج زنان را رها کردند و به سراغ مردان رفتند به همین سبب، خداوندﻷ عذاب را به دست فرشتگان بر آنها نازل نمود، چنانکه سیدنا ابراهیم - در سوره ذاریات - به آنها فرمود: ﴿قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (۳۲) لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ (۳۳) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ (۳٤) فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۳٥) فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (ذاریات: ۳۱-۳۶).[3] پس تنها خانه‌ای که نجات پیدا کرد خانه‌ی کسانی بود که بر دین لوط و مسلمان بودند بنابراین اسلام نیز دین لوط بوده است که قوم خود را به آن دعوت می‌داد.

همچنین گفته‌ی الله متعال را درباره‌ی سیدنا یوسفعلیه السلام ببینید که بیشتر داستانش در یک سوره آمده است و در دیگر سوره‌ها تنها اشاراتی بدان شده است، پس از آنکه یوسف بر تخت عزیزی مصر نشست و پدرش نزدش آمد و او را بر تخت نشاند و برادرانش برایش سجده‌ی تعظیم کردند و کار و بارش استقرار یافت، آخرین چیزی که گفت این بود: ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي

---

۱. و (به یاد آورید) آنگاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (ی کعبه) را بالا می‌بردند (و در اثنای آن دست دعا به سوی خدا برداشته و می‌گفتند:) ای پروردگار ما (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نیّات ما) هستی * ای پروردگار ما چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) تو باشیم، و از فرزندان ما ملّت و جماعتی پدید آور که تسلیم (فرمان) تو باشند و طرز عبادات خویش را (در کعبه و اطراف آن) به ما نشان بده و (اگر نسیان و لغزشی از ما سر زد) بر ما ببخشای (و درِ توبه را بر رویمان باز گذار)، بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی.

۲. هنگامی که دید آنان دست به سوی آن دراز نمی‌کنند (و لب به غذا نمی‌زنند پیش خود فکر کرد که دوست نیستند و سر جنگ دارند) لذا از ایشان رمید و بدشان دید و هراسی از آنان به دل راه داد. گفتند: مترس، ما (فرشتگان خداییم و) به سوی قوم لوط روانه شده‌ایم (تا آنان را هلاک کنیم).

۳. ابراهیم گفت: ای فرستادگان (بعد از مژده، مأموریّت شما چیست و) چه کار مهمّی دارید؟ * گفتند: ما به سوی مردمان بزهکاری فرستاده شده‌ایم * تا بارانی از سنگ گِلی برآنان ببارانیم * این سنگها از جانب پروردگارت برای اسرافکاران (در فسق و فجور) نشاندار شده بود * ما تمام مؤمنانی را که در شهرهای قوم لوط زندگی می‌کردند (قبل از نزول بلا از شهرها) بیرون بردیم * در آن مناطق جز یک خانه‌ی مسلمان (راستین) نیافتیم.

﴿مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ {يوسف: ۱۰۱}.[۱]

و نیز گفته‌ی موسی علیه السلام به قومش را بنگرید که فرمود: ﴿وَقَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾ {یونس: ۸۴}،[۲] بنابراین دینی که خداوند بر موسی نازل نمود نامش اسلام است به همین دلیل محمد صلی الله علیه وسلم فرموده است: «اگر برادرم موسی زنده بود هیچ راهی بجز پیروی از من نداشت». و الله متعال در مورد موسی می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ﴾ {مائده: ۴۴}،[۳] لذا پیامبرانی که مسلمان بودند، ربانیانی که مسلمان بودند و احباری که مسلمان بودند به آن حکم می‌کردند.

ما از داستان سلیمان علیه السلام هم تعجب می‌کنیم چنانکه الله متعال داستان مسلمان بودن برخی پیامبران و دعوت دادن قومشان به اسلام را در یک آیه بیان می‌دارد اما آن پیامبرانی که خداوند اسلام آنها را بطور مفصل خاطرنشان می‌سازد همان پیامبرانی هستند که دشمنان امروزی ما، آنها را برای خود مصادره کرده‌اند چنانکه یهودیان می‌گویند ما پیروان سلیمان هستیم و می‌خواهیم هیکل سلیمان را بنا کنیم و ستاره‌ای که روی پرچم ما هست ستاره‌ی داود است! بخاطر رد این ادعاهای دروغین است که قرآن، تکرار می‌کند دین سلیمان، اسلام است آن هم نه یک‌بار بلکه در چندین مورد:

الله جل جلاله در سوره‌ی نمل از زبان ملکه‌ی سبأ حکایت می‌کند که: ﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ

---

۱. (یوسف رو به خدا کرد و گفت:) پروردگارا (سپاسگزارم که بخش بزرگی) از حکومت به من داده‌ای و مرا از تعبیر خوابها آگاه ساخته‌ای. ای آفریدگار آسمانها و زمین، تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی. (همه‌ی امور خود را به تو وامی‌گذارم و خویشتن را در پناه تو می‌دارم). مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان.

۲. موسی (برای دلداری و تشجیع مؤمنان) گفت: ای قوم من اگر واقعا به خدا ایمان دارید بر او توکّل کنید (و باید بر او توکّل کنید) اگر خود را بدو تسلیم کرده‌اید.

۳. ما تورات را (بر موسی) نازل کردیم که در آن رهنمودی (به سوی حق) و نوری (زداینده‌ی تاریکیهای جهل و نادانی و پرتوانداز بر احکام الهی) بود؛ پیغمبرانی که تسلیم فرمان خدا بودند بدان برای یهودیان حکم می‌کردند و نیز خداپرستان و دانشمندانی بدان حکم می‌کردند که امانتداران و پاسداران کتاب خدا بودند.

﴿كِتَابٌ كَرِيمٌ (٢٩) إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (٣٠) أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ {نمل: ٢٩-٣١}[١] بنابراین سلیمان هم به دینی دعوت می‌کند که نامش اسلام است.

در همین سوره، هنگامی‌که سلیمان دانست ملکه‌ی سبأ، دعوت او را پذیرفته فرمود: ﴿قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ {نمل: ٣٨}[٢] پس سلیمان بر کسی که دعوتش را لبیک گفته و پذیرفته، گواهی می‌دهد که با این کار، داخل اسلام شده است.

باز هم در همان سوره، آنگاه‌که ملکه به قصر سلیمان وارد می‌شود و عرش خود را می‌بیند می‌گوید: ﴿كَأَنَّهُ هُوَ﴾[٣] سلیمان هم بیان می‌دارد: ﴿وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ﴾.[٤] و زمانی‌که ملکه، اسلام می‌آورد می‌گوید: ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ {نمل: ۴۴}.[٥]

بنابراین دینی که سلیمان به آن دعوت می‌داد و ملکه آن را پذیرفت و آن امت‌ها از جن و انسان بر آن بودند اسلام بود، بر همین اساس اگر یهودیان بگویند: ما مسجدالأقصی را ویران می‌کنیم تا هیکل سلیمان را بنا بسازیم این سخن را ظالمانه بر زبان می‌آورند چرا که سلیمان پشت سر رسول‌خدا ﷺ در مسجدالأقصی نماز خوانده است، رسول‌خدا امام بوده و سلیمان نیز ماموم و به وی اقتدا کرده است زیرا از او نیز پیمان گرفته شده است همانطور که الله متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ

---

١. (بلقیس) گفت: ای سران قوم، نامه‌ی محترمی به سویم انداخته شده است * این نامه از سوی سلیمان آمده است و (سرآغاز) آن چنین است: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان * برای این (نامه را فرستاده‌ام) تا برتری‌جویی در برابر من نکنید و تسلیم‌شده به سوی من آیید.

٢. (سلیمان خطاب به حاضران) گفت: ای بزرگان، کدام یک از شما می‌تواند تخت او را پیش من حاضر آورد، قبل از آن که آنان نزد من بیایند و تسلیم شوند؟

٣. انگار همان است!

۴. امّا پیش از این (معجزه) هم (با مشاهده‌ی کار هدهد و شنیدن چیزهایی از قاصدان خود، از حقّانیّت سلیمان) آگاهی یافته و از زمره‌ی منقادان و تسلیم شدگان بوده‌ایم.

۵. گفت: پروردگارا، من به خود ستم کرده‌ام (و گول کفر و غرور شاهی را خورده‌ام و هم اینک پشیمانم) و با سلیمان، خویشتن را تسلیم پروردگار جهانیان می‌دارم.

﴿وَلَتَنْصُرُنَّهُ﴾ {آل‌عمران: ۸۱}[1] پس محمد ﷺ همان رسول است و سلیمان هم جزو انبیائی است که این پیمان از آنها گرفته شده است لذا سلیمان از این چیزی که یهودیان می‌گویند مبرا است.

کاروان پیامبران به حرکت ادامه می‌دهد تا که به عیسی علیه السلام می‌رسد؛ همان که سخنی روشن و بدون شک و ابهام فرمود آنگاه که بسوی قومش فرستاده شد و برخی از آنان ایمان آوردند و بعضی نیز کفر ورزیدند، او فرمود: ﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللهِ آمَنَّا بِاللهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ {آل‌عمران: ۵۲}.[2] این هم عیسی است که با اسلام فرستاده شده است.

و باز الله متعال در سوره‌ی مائده می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۱۰) وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾ {مائده: ۱۱۰-۱۱۱}.[3]

---

۱. (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکّد از (یکایک) پیامبران گرفت که چون کتاب و فرزانگی به شما دهم و پس از آن پیامبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید.

۲. ولی هنگامی که عیسی از ایشان احساس کفر (و سرکشی و نافرمانی) کرد گفت: کیست که یاور من به سوی خدا (و برای تبلیغ آئین او) گردد؟ حواریّون گفتند: ما یاوران (دین) خداییم؛ (زیرا) به او ایمان آورده‌ایم؛ و (تو نیز) گواه باش که ما مخلص و منقاد (اوامر او) هستیم.

۳. در آن هنگام خداوند (از میان پیامبران خطاب به عیسی می‌فرماید:) ای عیسی پسر مریم، به یاد آور نعمت مرا که بر تو و مادرت ارزانی داشتم؛ بدان گاه که توسّط جبرئیل (پیام آسمانی را به تو رساندم و) تو را نیرو بخشیدم و یاری دادم (و بر اثر تأیید آسمانی به عنوان کودک) میان گهواره با مردم سخن می‌گفتی و در (سنّ پختگی و) میانه‌سالی (به عنوان پیامبر با ایشان صحبت می‌نمودی. و به یاد بیاور) آنگاه را که نوشتن و دانش سودمند و تورات و انجیل را (بدون آموزگار) به تو آموختم. و (به یاد بیاور) آنگاه را که (از توان بشر فراتر می‌رفتی) و به دستور من چیزی از گِل به شکل پرنده می‌ساختی و بدان می‌دمیدی و به فرمان من پرنده‌ای (زنده) می‌شد، و کورمادرزاد و مبتلای به بیماری پیسی را به فرمان و قدرت من شفا می‌دادی، و (به یاد بیاور) آنگاه که مردگان را به فرمان من (زنده می‌کردی و از گورها) بیرون می‌آوردی، و (به یاد بیاور) آنگاه که شرّ بنی‌اسرائیل را از سر تو کوتاه کردم در آن موقع که دلایل و معجزات بدانان می‌نمودی و کافران ایشان می‌گفتند: اینها جز جادوی آشکار، چیز دیگری نمی‌تواند باشد * و (خاطرنشان ساز) آنگاه را که به حواریّون الهام کردیم که به من و فرستاده‌ی من (عیسی) ایمان بیاورید. (آنان پذیرفتند و) گفتند: ایمان آورده‌ایم و (پروردگارا) گواه باش که ما مخلص و منقاد (اوامر تو) هستیم.

بنابراین تمامی پیامبران علیهم السلام بر اسلام بوده‌اند.

این مسئله مشهور است، تا کسی گمان نکند که عمر اسلام فقط ۱۴۰۰ سال است بلکه اسلام، دین تمامی پیامبران می‌باشد. همچنین حدیثی صحیح بیانگر این مسئله است چنانکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است: "پیامبران، برادرانی هستند که از یک پدر به دنیا آمده‌اند و مادران مختلفی دارند و دین آنها یکی است".

به همین دلیل هرگاه که متحنفان درباره‌ی محمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی می‌گویند، یا یهود و یا نصاری چیزی می‌گویند ما بدانها می‌گوییم: دینی که شما بر آن بودید اسلام بوده است و محمد هنگامی که آمد تا شما را بسوی دین دعوت کند درواقع شما را به سوی دین‌تان دعوت می‌نماید نه اینکه شما را امر کند از دینی خارج شوید و به دین دیگری درآیید، بلکه اسلام است که الله متعال آن را به یکایک پیامبران و رسولان وحی نموده است اما اکنون تنها اسلام است که تحریف‌نشده باقی مانده است.

چه چیزی باقی می‌ماند؟!

آدم، سپس ده قرن پس از او، نوح، ابراهیم، یعقوب، اسحاق، أسباط، یوسف، لوط، موسی، عیسی، سلیمان و داود علیهم السلام البته اینها همه‌ی پیامبران نیستند چرا که خداوند فقط ۲۵ پیامبر را در قرآن برای ما بیان نموده است با این وجود، آیه‌ای جامع در کتاب خدا آمده است که می‌فرماید:

﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ {بقره: ۱۳۶}.[1]

حقیقت اینست که یک آیه نیست بلکه مجموعه‌ای از آیات هست که به روشنی بیان می‌دارند در این زمین، دینی که الله متعال آن را نازل نموده و پیامبران علیهم السلام بدان دعوت داده‌اند بجز اسلام، چیزی نبوده است. ﴿قُلْ آمَنَّا بِاللهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ

۱. بگویید: ایمان داریم به خدا و آنچه (به نام قرآن) بر ما نازل گشته و آنچه بر ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و اسباط (یعنی نوادگان یعقوب) نازل شده است، و به آنچه برای موسی و عیسی آمده است و به آنچه برای (همه‌ی) پیامبران از طرف پروردگارشان آمده است. میان هیچ یک از آنان جدایی نمی‌اندازیم (نه این که مثل یهودیان یا عیسویان، بعضیها را بپذیریم و بعضیها را نپذیریم) و ما تسلیم (فرمان) خدا هستیم.

﴿وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ {آل‌عمران: ۸۴}.[۱]

منظور از تمام این مطالب اینست که الله متعال چون دین مردم را یکی قرار داد پس کسی که آن را تغییر می‌دهد و تحریف می‌کند ظالم است، آنانی که علم را کتمان می‌کنند ظالم هستند و کتمان علم، امری خطیر است چرا که حکومت‌ها، دستگاه‌ها امنیتی برای این منظور ایجاد کرده‌اند که سبب کتمان علم در دهان و دل کسانی که علم دارند و می‌دانند گردیده و مانع نشر آن می‌شوند، اما چرا؟! تا که عقاید و ادیان از بین بروند در نتیجه، ادیان جدیدی پیدایش یابند غیر از آن چیزی که الله نازل کرده است و آنها هر وقت چنین کاری کرده‌اند خداوندﷻ رسولی را فرستاده است که ادیان پیشین را تصحیح نموده و مردم را از دین‌گسیختگی و انحراف در آن بر حذر داشته است.

به همین دلیل، مستقیم پس از آیه‌ی پیشین آل‌عمران آمده است که: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۸۵) كَيْفَ يَهْدِي اللهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۸۶) أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (۸۷) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۸) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ {آل‌عمران: ۸۵-۸۹}.[۲]

همین مفهوم در دو آیه‌ی پیش از آن نیز آمده که می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى

---

۱. بگو: ایمان داریم به خدا و بدانچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (یعنی فرزندان و نوادگان دوازده‌گانه‌ی یعقوب) نازل شده است و بدانچه به موسی و عیسی و سایر پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده است. میان هیچ یک از پیامبرانش (در ایمان بدیشان) تفاوت نمی‌گذاریم و ما (بدین وسیله) خالصانه و خاشعانه تسلیم اوئیم.

۲. و کسی که غیر از (دین و شریعت) اسلام، دینی برگزیند از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زمره‌ی زیانکاران خواهد بود * چگونه خداوند گروهی را رهنمونی می‌کند که بعد از ایمانشان و بعد از آن که گواهی دادند به این که پیامبر بر حق است و معجزات و دلایل روشنی برای آنان (بر حقّانیّت محمّد) بیامد کافر شدند؟ و خدا گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد * این چنین کسانی، کیفرشان اینست که لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه بر آنان باشد * در این لعن و نفرین، جاودانه می‌مانند و عذابشان تخفیف نمی‌گردد و مهلتی بدیشان داده نخواهد شد * مگر کسانی که بعد از آن، توبه کنند و به اصلاح بپردازند (یعنی به سوی خدا برگردند و در مقام جبران گذشته برآیند، که توبه‌ی آنان پذیرفتنی است) زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است.

﴿ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (٨١) فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٨٢) أَفَغَيْرَ دِينِ اللهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ {آل‌عمران: ٨١-٨٣}.[١]

تمامی این دلایل ثابت می‌کنند که دعوت همه‌ی پیامبرانعليهم السلام دعوتی واحد است و دینی واحد به نام اسلام می‌باشد، و الله متعال آنچه نازل کرده را ادیان ننامیده بلکه دین واحدی نامیده است چنانکه در سوره شوری می‌فرماید: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ {شوری: ١٣}[٢] بنابراین دین تمام پیامبران را دینی واحد یعنی اسلام قرار داده است.

اکنون فقط آیات بی‌نهایت مهم سوره قصص باقی مانده است که درباره اهل کتاب (یهود و نصاری) و حتی متحنفان سخن می‌گوید و می‌فرماید: ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللهِ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ {قصص: ٥٠-٥١}[٣] و در این دو آیه تأمل کنید که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (٥٢) وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾

---

١. (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکّد از (یکایک) پیامبران گرفت که چون کتاب و فرزانگی به شما دهم و پس از آن پیامبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید. (و بدیشان) گفت: آیا (بدین موضوع) اقرار دارید و پیمان مرا بر این کارتان پذیرفتید؟ گفتند: اقرار داریم (و فرمان را پذیرائیم. خداوند بدیشان) فرمود: پس (برخی بر برخی از خود) گواه باشید و من هم با شما از زمره‌ی گواهانم * پس هر که بعد از این (پیمان محکم، از ایمان به پیامبر اسلام) روی بگرداند از زمره‌ی فاسقان (و بیرون‌روندگان از شرع خدا و کافران به انبیاء از اوّل تا آخر) است * آیا جز دین خدا را می‌جویند (که اسلام است)؟ ولی آنان که در آسمانها و زمینند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیمند و به سوی او بازگردانده می‌شوند.

٢. خداوند دینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم (به همه‌ی آنان سفارش کرده‌ایم که) دین را پابرجا دارید و در آن تفرقه نکنید و اختلاف نورزید.

٣. پس اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخت نگفتند بدان که ایشان فقط از هواها و هوسهای خود پیروی می‌کنند! آخر چه کسی گمراه‌تر و سرگشته‌تر از آن کسی است که (در دین) از هوا و هوس خود پیروی کند، بدون این که رهنمودی از جانب خدا (بدان شده) باشد؟ مسلّماً خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به سوی حق) رهنمود نمی‌نماید (چرا که کسی که به دنبال باطل رود به حق راهیاب نمی‌شود) * سخنان (قرآن) را (در قالب آیات متعدّدی، به اقتضای حکمت) پیاپی فرستادیم و به هم ارتباط و پیوند دادیم تا (درباره‌ی وعده‌ها و پندها و درسهای آن بیندیشند و بدانها ایمان بیاورند و مقاصد و مفاهیم آن را بیاموزند و) یادآور شوند.

{قصص: ۵۲-۵۳}.[1]

هنگامی که پیامبرﷺ آمد و قرآن را بر آنان تلاوت کرد به او ایمان آوردند اما مسئله‌ی مهم در اینجا اینست که آنها پیشینه‌ی ایمانی خود را قبل از شنیدن قرآن خاطرنشان ساختند چرا که قرآن، دین آنان بود که تورات و انجیل از آن با ایشان سخن گفته است لذا هنگامی‌که ایمان آوردند خداوند متعال پاداش آنان را اینگونه بیان می‌دارد: ﴿أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (٥٤) وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾ {قصص: ۵۴-۵۵}.[2]

به همین دلیل، مسئله‌ی کاملا روشن اینست که اسلام هنگامی‌که آمد آنان را به همان دین‌شان و حقیقت آن دعوت می‌داد که تحریف کرده بودند پس اسلام، دینی فقط خاص ما نیست بلکه یگانه دینی است که پیامبران قبل از ما با آن بسوی آنان فرستاده شدند، و دعوت می‌شدند که به آن ایمان بیاورند.

---

۱. کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب (تورات و انجیل را) فرستادیم (و اهل کتاب نامیده می‌شوند، اگر واقعاً مطالب تورات و انجیل را خوانده و از دل مقاصد آنها را تصدیق کرده باشند هم اینک محمّد را به عنوان پیامبر می‌پذیرند و) به قرآن ایمان می‌آورند * هنگامی که (قرآن) بر آنان خوانده می‌شود (شتابان ایمان خود را اعلان می‌دارند و) می‌گویند: بدان باور داریم چرا که آن حق بوده و از سوی پروردگارمان (نازل شده) است. ما پیش از نزول قرآن هم مسلمان بوده‌ایم.

۲. آنان کسانیند که دو بار اجر و پاداششان داده می‌شود، به سبب این که (در راه ایمان اذیّت و آزارها دیده‌اند و) شکیبایی کرده‌اند، و بدیها را با نیکیها از میان برمی‌دارند (و نه تنها بدیها را با بدیها پاسخ نمی‌گویند بلکه در مقابل کردار و گفتار بد مردم، رفتار بایسته می‌کنند و سخن شایسته می‌گویند) و از آنچه بدیشان عطا کرده‌ایم (در راه خیر و صلاح) خرج می‌کنند و می‌بخشند * و هنگامی که یاوه بشنوند از آن روی می‌گردانند (و دشنام را با دشنام پاسخ نمی‌گویند بلکه) می‌گویند: اعمال ما از آن ما، و اعمال شما از آن شما است (و هر کسی آن درَود عاقبت کار که کشت). وداع و بدرودتان باد! ما خواهان (همنشینی با) نادانان نیستیم.

سخن پایانی: خطورت کتمان علم و تحریف دین

سؤال اینست: چه چیزی باعث شد که دین خود را تغییر و تحریف کنند؟

بدترین چیزی که از آن می‌ترسم و چیزی که می‌بایست همگی از آن بترسیم حدیثی است که رسول‌خدا ﷺ در آن فرموده‌اند: «شما وجب به وجب و ذراع به ذراع از روش پیشینیان پیروی خواهید کرد حتی اگر آنان وارد سوراخ سوسماری شوند شما نیز وارد آن خواهید شد». راوی گوید: گفتیم ای رسول‌خدا، منظور از پیشینیان، یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی؟» بکار بردن لانه‌ی سوسمار کنایه از این است که پیروی از اهل کتاب به حدّ بالایی می‌رسد.

این سخن چون به صحابه رضي الله عنهم گفته شد بسیار به هراس افتادند.

می‌بایست در اوج ترس باشیم مبادا که گمراه شویم و همانطورکه اهل کتاب دینشان را تحریف و تخریب کردند ما هم بنیان دینمان را خراب نکنیم ... براستی که امری بی‌نهایت خطیر است!

آنها چگونه بنیان دینشان را که اسلام بود خراب کردند و آن را به این وضعیت اسفناک رساندند؟

ممکن است عامل این بوده باشد که آنها بدون علم از هواهای نفسانی و تمایلات خود پیروی کرده‌اند اما خطیرتر از این آنست که هواهای نفسانی خود را به واسطه‌ی اموری از جمله: **کتمان علم** پیروی کرده‌اند.

کتمان علم یعنی کسی که علم دارد سکوت پیشه می‌کند!

چنین شخصی آنگاه که روز قیامت آورده می‌شود فقط شیطان لال نیست بلکه در روز قیامت، عذاب داده می‌شود چرا که الله متعال به مؤمنان اهل علم امر نکرده که هرگاه از آنان سؤال نمودند پاسخ دهند بلکه با امر دیگری از ایشان عهد و پیمان گرفته است؛ یعنی از آنها پیمان گرفته است پیش از اینکه سؤالی هم در کار باشد به بیان علم بپردازند چنانکه می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ﴾ {آل‌عمران: ۱۸۷}.[۱]

۱. و (به یاد بیاور ای پیامبر) آنگاه را که خداوند پیمان مؤکّد (بر زبان انبیاء) از اهل کتاب گرفت که باید کتاب (خود) را برای مردمان آشکار سازید و توضیح دهید و آن را کتمان و پنهان نسازید.

امروزه طغیان سیاسی همه‌جا را در برگرفته است و امروزه هیچ جایی نیست که خالی از طغیان سیاسی باشد و دستگاه‌های امنیتی را ایجاد کرده‌اند: دستگاه‌های بزرگی که بخاطر سرکوب درجه‌ی معینی از درجات حق عمل می‌کنند، اجازه‌ی سخن گفتن داده می‌شود اما تا حد معینی که به این درجه‌ی حق نمی‌رسد لذا همواره جزئی از دین، پنهان می‌ماند و هرگاه هم گفته شود و آشکار گردد برچسب افراط و تروریسم می‌خورد با اینکه از اسلام است و اگر قرآن را باز کنی آنرا در آیاتش مشاهده می‌کنی.

رویدادی میان رسول‌خدا ﷺ و برخی اهل کتاب اتفاق افتاد، پیامبر از آنها در مورد حکم مسئله‌ای سؤال پرسید، به وی گفتند: حکمش اینگونه است، رسول‌خدا به آنان فرمود: خیر بلکه حکمی که در تورات هست عین همان حکم موجود در قرآن است. آنها هم تورات را آوردند و شروع به خواندن کردند، یکی از آنان آمد و دستش را روی بخشی از تورات گذاشت و پیوسته می‌خواند، پیامبر ﷺ به او فرمود: دستت را بردار، چرا که زیر دست او همان حکم مورد نظر بود.

یک صحنه‌ی خنده‌دار؛ مردی که دستش را بر روی قسمتی از آن صفحه گذاشته تا برای مردم معلوم نگردد، این امر حقیقتی است که در طول قرن‌های دور و دراز اتفاق افتاده است و سبب شده گاهاً جزئی از دین کتمان شده و پنهان باقی بماند، آن چیزی که بدان اجازه‌ی بیانش را می‌دهند از اصل دین نیست لذا این امر از خطرناکترین مصیبت‌هایی است که گریبانگیر امت شده است و از خطیرترین اموری که گذشتگان دچار آن شدند همین کتمان است.

کسی که علم را کتمان می‌کند تا جانش در دنیا در آرامش و امان بماند در روز قیامت، شدیدترین عذاب به او می‌رسد چرا که الله متعال با علم بر او منت نهاده بود تا آنرا برای مردم بیان دارد نه اینکه مانعی در برابر رسیدن نور خداوند به مردم گردد!

من برخی افراد را می‌شناسم که هزاران نفر دروس آنها را دنبال می‌کنند، ابتدا فقط با یک نفر آغاز شد که درس خود را به او یاد داد، سپس به دو نفر و ۳ و ۴ و هزار و ۳ هزار و... افزایش پیدا کرد تا جایی که درسهایش فراگیر شد و بر اساس آن درس‌ها جامعه بنا می‌شود و افراد پرورش می‌یابند. زیرا امر شده که این علم ابلاغ شود و اگر جز یک نفر هم کسی نباشد می‌بایست آن را ابلاغ نمود و نمی‌توانیم سکوت کنیم، نمی‌توانیم حق را کتمان کنیم.

بلکه رسول‌خدا ﷺ فرموده است: «کسی از شما خودش را تحقیر نکند»، گفتند: ای رسول‌خدا، چگونه یکی از ما خودش را تحقیر می‌کند؟ فرمود: «امری از خدا را می‌بینند که باید درمورد آن زبان بگشاید اما چیزی نمی‌گوید لذا الله متعال در روز قیامت به او می‌فرماید: چه چیزی مانع تو شد که در مورد فلان و بهمان مسئله چنین بگویی؟ جواب می‌دهد: ترس از مردم، الله می‌فرماید: سزاوارتر نبود که از من می‌ترسیدی؟!».

پس بنده به آتش جهنم وارد می‌شود، بنگر که چگونه بخاطر خداوند، پنج یا شش سال استقامت و پایداری نکرده است در مقابل، مدت زیادی به جهنم انداخته می‌شود. پناه بر خدا. براستی چه کسی بر آتش جهنم صبر می‌کند؟!

هر امتی که راضی گردد چیزی از دین خداوند کتمان شود همان اتفاقی برایش خواهد افتاد که برای یهود و نصارا روی داد چنانکه دین‌شان غیر از آن دینی شد که بر پیامبرشان نازل شده بود (گمراه شدند).

ممکن است کسی بپرسد: الله متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾[1] بنابراین هیچ تحریفی، اتفاق نخواهد افتاد.

من هم می‌گویم که الله متعال حافظ قرآن است ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ اما خداوند عهده‌دار حفظ تورات و انجیل برای اهل کتاب نیز شد چنانکه می‌فرماید: ﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ﴾ (مائده: ۴۴)[2] با این تفاوت که در اینجا مردم، مسئول حفظ گردیده‌اند لذا قرآن هیچ وقت همانند تورات و انجیل تحریف و تباه نخواهد شد.

ولی ما مکلّف به حفظ اجرای این دین و حفظ برپایی احکام آن هستیم نه اینکه کسی بیاید و مسئله‌ی حکم به ما أنزل الله را کتمان کند و از روی ترس یا ولع به کسب چیزی، آنرا پنهان کند به همین دلیل است که افسران دستگاه‌های امنیتیِ حکومت‌های ضداسلامی می‌آیند و می‌گویند: دینی که تو از آن سخن می‌گویی چرا غیر از آن دینی است که دیگران از آن سخن می‌رانند؟

---

۱. ما خود، ذکر را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم.

۲. حفظ کتاب خدا بدانها سپرده شده بود و پاسدار و گواه آن بودند.

چرا در مورد نماز، روزه، زکات، حج، نیکی به پدر و مادر، غذا دادن به فقیر و... سخن نمی‌گویی؟!

درست است که تمامی اینها در دین خدا هست اما در دین خداوند، جهاد در راه خدا، امر به معروف، نهی از منکر، اجرای حدود خدا و برپایی حکومت اسلامی نیز هست.

من مکلف به بیان هستم و چیزی از کتاب خدا را تغییر نمی‌دهم چرا که وظیفه‌ام اینست که در مورد اسلام همانطور که هست سخن بگویم.

من هرگاه وارد نماز می‌شوم در سوره‌ی بقره می‌خوانم که: ﴿الم (١) ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ (٢) الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ {بقره: ١-٣}[١] و باز در همین سوره می‌خوانم که ﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾ {بقره: ٢٧٥}،[٢] پس آیا می‌توانم آن را نادیده بگیرم و پشت گوش بگذارم؟

بلکه می‌بایست آن را بخوانم و هر کس راضی به کتمان آن شود اوست که دین را تغییر می‌دهد.

باید خاطرنشان سازم کسانی که توصیف دقیق پیامبرﷺ در کتاب‌هایشان بود اما او را تکذیب کردند در نتیجه‌ی کتمان چنین کردند!

روز قیامت، مردم چه قدرتمندان و چه ضعیفان در برابر الله متعال می‌ایستند، ضعیف می‌گوید: پروردگارا، نتوانستم در برابر آنها بایستم چرا که آنها بزرگ و قدرتمند و ما ضعیف بودیم به همین دلیل کتمان کردیم، گفته‌ی الله متعال را بخوانید که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ {نساء: ٩٧}،[٣] چنین توجیهی از آنها پذیرفته نمی‌شود و به آنها گفته می‌شود: ﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾[٤] سپس آیه

---

١. الف . لام . میم * این کتاب هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است * آن کسانی که به دنیای غیب باور می‌دارند و نماز را به گونه‌ی شایسته می‌خوانند و از آنچه بهره‌ی آنان ساخته‌ایم می‌بخشند.

٢. کسانی که ربا می‌خورند برنمی‌خیزند مگر همچون کسی که شیطان او را سخت دچار دیوانگی سازد.

٣. بیگمان کسانی که فرشتگان (برای قبض روح در واپسین لحظات زندگی) به سراغشان می‌روند و (می‌بینند که به سبب ماندن با کفّار در کفرستان و هجرت نکردن به سرزمین ایمان) بر خود ستم کرده‌اند بدیشان می‌گویند: کجا بوده‌اید (که اینک چنین بی‌دین و توشه مرده‌اید و بدبخت شده‌اید؟ عذرخواهان) گویند: ما بیچارگانی در سرزمین (کفر) بودیم.

۴. مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن (بتوانید بار سفر بندید و به جای دیگری) کوچ کنید؟

بیان می‌دارد که سرانجام آنها، آتش جهنم است ﴿فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾.[1]

﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾ {نساء: ۹۸}،[2] بنابراین تنها افراد کهنسال، زنان و کودکان خردسال معذور هستند.

قرآن می‌گوید که هیچ فرد ضعیفی در معصیتی، زیردست و تسلیم شخص قدرتمند قرار نمی‌گیرد مگر بخاطر جرم و گناهی که در نفس ضعیف است؛ جرم و گناهی که مستحق عذاب می‌باشد چنانکه الله متعال در سوره‌ی سبأ می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾ {سبأ: ۳۱}[3] بنگر که قرآن چگونه همه آنها را ظالم نامیده است، قدرتمند ظالم است و ضعیف هم ظالم است چرا که قدرتمند، استبداد و فرعون‌منشی نمی‌کند مگر بخاطر اینکه ضعیف، حقوق خداوند را نادیده گرفته و رعایت نکرده است. ضعیفان به قدرتمندان می‌گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن و باورمند بودیم اما مستکبران قدرتمند پاسخ می‌دهند: ﴿قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ﴾ {سبأ: ۳۲}.[4]

چرا عذر ضعف از شخص ضعیف پذیرفته نشد؟ چون او تنها بخاطر جرم و گناهی که داشت تسلیم و تابع قدرتمند و مستکبر قرار گرفت؛ جرمِ انتخاب دنیا بر آخرت، چرا که آخرت به دست الله است اما دنیا در دست این قدرتمند به نظر می‌رسد لذا او دنیایی که در دست این قدرتمند است را بر آخرت برگزید و ترجیح داد و براستی که این، جرم بزرگی است.

ریشه‌ی کتمان علم از اینجاست، ضعیفان می‌دانند که نفوس آنها دنیا را دوست دارد و همین دنیادوستی است که آنها را به این مرتبه‌ی پست می‌کشاند لذا در قیامت چنین به قدرتمندان

---

۱. جایگاه آنان دوزخ است و چه بد جایگاهی و چه بد سرانجامی!

۲. مگر بیچارگانی از مردان و زنان و کودکانی که کاری از آنان ساخته نیست و راه چاره‌ای نمی‌دانند.

۳. اگر برایت ممکن بود که ببینی (حال چنین ستمگرانی را) در آن زمان که ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و کتاب) نگاه داشته شده‌اند (از کارشان در شگفت می‌ماندی چرا که) همه با یکدیگر در گفتگویند و هر یکی گناه را به گردن دیگری می‌اندازد. مستضعفان و زیردستان به مستکبران و بالادستان می‌گویند: اگر شما نبودید (و ما را گمراه نمی‌کردید) ما ایمان می‌آوردیم (و اکنون رستگار می‌شدیم).

۴. مستکبران هم به مستضعفان می‌گویند: آیا ما شما را از هدایتی باز داشته‌ایم که برایتان آمده بوده است؟! (هرگز ما چنین کاری را نکرده‌ایم) بلکه خود شما گناهکار بوده‌اید (و به کفر گرائیده‌اید).

پاسخ می‌دهند که شما بذر این دنیادوستی را در وجود ما کاشتید چنانکه می‌گویند: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَنْدَادًا وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ {سبأ: ٣٣}.[١] بنابراین از کتمان علم بر حذر باش، از این بپرهیز که علم به ساده‌ترین چیزها را نیز کتمان کنی؛ در مورد مردی که کس دیگری را زده است، یا کسی که یک ریال را از کس دیگر گرفته و تو شاهد آن بوده‌ای سپس شهادت حق نداده‌ای، مبادا شهادت در مورد هر مسئله‌ای هرچند ساده را کتمان کنی، الله متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾ {بقره: ٢٨٣}[٢] کتمان دین که جای خود دارد و بسیار سنگین‌تر است!

به تو امر شده که برای مردم بیان کنی و کتمان ننمایی، پس مبادا در آن حال که می‌دانی (آگاهانه) به کتمان حق عادت کنی در غیر این صورت، کتمان به معنای فروش دین به بهایی بسیار ناچیز است. پس حق را بگو در حد توانت.

بلال بن رباح رضي الله عنه در حالی که شکنجه می‌شود، او را می‌زدند و یک صخره روی سینه‌اش قرار داده بودند أحدٌ أحدٌ را بر زبان می‌آورد به نظر شما چرا؟ چونکه بلال، حق، اسلام و دین را همانند کودکی تازه به دنیا آمده می‌دید؛ کودکی کوچک که رشد می‌کند، او شکنجه‌ی شدید که سعی داشت این کودک خردسال را با این قدرت و خشونت به قتل برساند مشاهده کرد به همین دلیل ترسید ... از مرگ این کودک کوچک ترسید لذا عزم خود را جزم کرد که حق تازه متولد شده و نوپا، باقی بماند هرچند که بوسیله‌ی بالا بردن انگشت خود و گفتن أحدٌ أحدٌ باشد .. تا که پایداری این کودک نوپیدا باقی بماند، اینگونه است که شکنجه در مغلوب کردن دین شکست می‌خورد، البته افراد همراه و همکیش بلال همچون عمار، خباب، سمیه و سایرین نیز این چنین بودند.

---

١. مستضعفان به مستکبران (بار دیگر) می‌گویند: بلکه توطئه‌ها و تبلیغات مکّارانه‌ی شما در شب و روز سبب شد که ما از هدایت بازمانیم، در آن هنگامی که شما به ما دستور می‌دادید که خدا را به یگانگی نشناسیم و انبازها و همتاهایی برای او قرار دهیم. (سرانجام هر دو گروه از شدّت وحشت، نفَسهایشان در سینه‌ها حبس می‌شود) و پشیمانی خود را پنهان می‌دارند بدان گاه که عذاب را مشاهده می‌کنند و ما غل و زنجیرها را به گردن کافران می‌اندازیم (و ایشان را روانه‌ی دوزخ می‌سازیم). آیا به آنان جزایی جز (جزای) کارهایی که می‌کرده‌اند داده می‌شود؟

٢. و گواهی را پنهان نکنید و هرکس آن را پنهان دارد قلبش بزهکار است.

ما می‌باید در کنار دین بایستیم چرا که حق، حق است.

تحریف و تغییر دادن بی‌نهایت خطرناک است، اینکه چیزی که خداوند نفرموده بلکه غیر او گفته است را از دین کم کنی یا به دین اضافه نمایی یعنی چیزی که الله متعال گذاشته است را برداری و چیزی از خودت بجایش قرار دهی، براستی که این امر، تأسف‌بار و خطرناک است.

کسانی هستند که به سنت نبوی حمله می‌کنند و می‌گویند: نمی‌دانیم سنت نبوی درست است یا اشتباه؟! یا بدون علم می‌گویند: این صحیح است و آن ضعیف! پس باید تمام سنت را رها کنیم.

حکایت چنین افرادی حکایت کسیست که چون صدای مردی را می‌شنود که می‌گوید: این پسرم است و آن یکی پسرم نیست به او می‌گوید: هر دوی آنها را رها کن چون هیچکدام پسر تو نیستند!

اعتراف به اینکه یکی از آنها پسرش است و دیگری پسرش نیست اثبات می‌کند که این مرد پسرانش را می‌شناسد و آنها برایش شناخته‌شده هستند، به همان گونه اگر گفته شود حدیثی صحیح یا حسن یا ضعیف و... است بدین معناست که احادیث، معروف و شناخته‌شده هستند، بنابراین زمانی‌که به کشتن یک زندیق دستور داده شد او به مسلمین گفت: «شما کجا بودید که من هزار حدیث را جعل کردم و حلال و حرام را برعکس نمودم، هارون‌الرشید به او گفت: ای دشمن خدا، تو کجایی که نمی‌دانی ابو اسحاق فزاری و عبدالله بن مبارک هستند چون آن دو، احادیث را کاملاً و دقیقاً غربال می‌کنند و حرف حرف آن را بررسی و تخریج می‌نمایند». به راستی که علمای اسلام، علم رجال را بنیان نهادند تا بدانند کی از چه کسی روایت کرده و کی از چه کسی شنیده است.

آیا می‌پنداری حدیثی که می‌خوانی همینطوری به دست تو رسیده است؟ خیر، بلکه این احادیث معلوم است که چه کسی آنرا از پیامبر ﷺ شنیده و چه کسی از دومی شنیده است و زنجیره‌ی سماع (شنیدن) ادامه می‌یابد تا که می‌رسد به کتابی که حدیث در آن نوشته شده است همچون بخاری و مسلم و... پس از این مراحل است که چاپ شده و میان مردم مشهور گردیده است .. همچنین افراد این زنجیره‌ی سند حدیث نیز نام، حال و وضع‌شان، سفرهایی که داشته‌اند و آنچه خوانده‌اند هم معلوم است، و اینکه آیا شخص قبل از مرگش مریض بوده است یا خیر. و از آنان

- مثلاً - کسی که هشتاد سال زندگی کرده است ما زندگی‌اش را رصد می‌کنیم و اگر مشاهده کنیم که وی هفتاد سال، نیکوکار، متقی، پاک، اهل ورع و صدق و امام در علم بوده است سپس خبر حال و وضع او از ما پنهان مانده و در ده سال اخیر عمرش از تاریخ او آگاهی نداریم در این صورت، این شخص اگر که در زنجیره‌ی سند باشد اما روایت او پذیرفته نمی‌شود مگر هنگامی‌که بدانیم آن حدیث را در هفتاد سال نخست روایت نموده است و اگر چنین چیزی را ندانیم روایت از او گرفته نمی‌شود و مقبول نیست.

شناختی که علمای حدیث از راویان سند دارند بیش از شناختی است که دعوتگر از حاضران جلسه‌ی درس خود دارد.

لذا هدف از تردیدافکنی در سنت و دین، مختل نمودن دین است پس هوشیار باشید.

پایان



رد شبهات ملحدين

 no-atheism.net

 islamway1434

 no_atheism

 no_atheism

 asteira